دیوید بست

ایراداتی به مسیحیت

پاسخ کتاب مقدس
به هشت ایراد بر ایمان مسیحی

ابراهیم احمدی نیا

دیوید بست
ایراداتی به مسیحیت
ابراهیم احمدی نیا



دیوید بست، خادم کلیسای اصلاح شده در آمریکا، رئیس و مسئول پخش «ندای امید»، رادیوی بین المللی است که به بیش از ۴۰ زبان در سراسر دنیا از جمله زبان فارسی برنامه پخش می کند.

DAVID BAST

OBJECTIONS
to
CHRISTIANITY

EBRAHIM AHMADINIA

انتشارات نور جهان

دیوید بست

ایراداتی به مسیحیت

پاسخ کتاب مقدس
به هشت ایراد بر ایمان مسیحی

ابراهیم احمدی نیا

چاپ دوم

این کتاب ترجمه‌ای است از :

OBJECTIONS to CHRISTIANITY
by : DAVID BAST
Words of Hope, 1996

Translation : Ebrahim Ahmadinia
Noor-e Jahan, 2003

انتشارات نور جهان

فهرست

مقدمه

این کتاب کوششی ناچیز اما جدی برای پاسخ به سؤالاتی است که مردمان اهل فکر و نظر در برخورد با تعالیم ایمان مسیحی مطرح می کنند. مسیحیت مدعی راستی و حقیقت است و شخصیت محوری آن یعنی عیسی مسیح، خود یک بار گفته بود: «من راستی هستم.» مسیحیت ادعا می کند که بیانگر ماهیت واقعی خداست و خود بر اساس وقایع تاریخی قرار دارد که حقیقتاً از وقوع آنها مطمئن است.

بنابراین موضوع اساسی در تمام ایراداتی که خطاب به مسیحیان مطرح می شود در اصل این است که آیا شما حقیقت را می گوئید؟ آیا اموری که مسیحیت تعلیم می دهد واقعیت دارند یا اینکه فقط چیزهای جعلی و ساختگی هستند؟ آیا وقایعی که پایهٔ مسیحیت هستند واقعاً اتفاق افتاده اند؟ آیا چیزهائی که از من می خواهد انجام دهم، حقیقتاً چنان ضرورت دارند که نباید از آنها غفلت کنم؟

در جواب بعضی از مطرح ترین ایرادات نسبت به مسیحیت، سعی خواهم کرد جواب آنها را از کتاب مقدس بدهم چرا که کتاب مقدس، معتبرترین و موثق ترین منبع ایمان مسیحی است و به همین خاطر اگر می خواهید بدانید که مسیحیت در مورد هر موضوعی چه نظری دارد، قبل از هر چیز باید به این منبع رجوع کنید. چه تعلیم کتاب مقدس را قبول داشته باشید و چه قبول نداشته باشید، یقیناً با این نکته موافق

هستید که هر بررسی منصفانه ای در مورد ایمان مسیحی باید حداقل به این نکته بپردازد که کتاب مقدس چه می گوید.

شخصاً از محدودیتهای کتاب حاضر یعنی تلاش برای جواب دادن به ایرادات جدی و مهم نسبت به ایمان در یک کتاب کوچک آگاهی دارم. هر یک از این سؤالات به آسانی می توانست موضوع یک کتاب کامل باشد و درواقع اکثر آنها چنین بوده اند! اما در آخر پاسخ هیچ کدام با مباحث عقلانی و استدلالی داده نخواهد شد، هر چقدر هم مفصل و حاوی جزئیات زیاد باشد. دلیل ناکامی آن است که این سؤالات اساساً سؤالاتی عقلانی و فکری نیستند بلکه به عبارت امروزی سؤالاتی هستی شناسانه می باشند. این سؤالات از خاستگاهی عمیق تر سرچشمه می گیرند و از هر مبحث مذهبی یا الهیاتی صرف، اهمیت بیشتری دارند و نمی توان آنها را تنها با دلیل و منطق جواب داد. تنها جواب کامل و ممکن، ملاقات با آن کسی است که در او تمام سؤالات ما تبدیل به ستایش می شوند.

فصل اول

بزرگترین مردی که قدم به این جهان گذاشته است

هنگامی که عیسی به نواحی قیصریهٔ فیلپس آمد، از شاگردان خود پرسیده گفت: «مردم مرا که پسر انسانم چه شخص می گویند؟»

گفتند: «بعضی یحیی تعمید دهنده و بعضی الیاس و بعضی ارمیا یا یکی از انبیا.»

ایشان را گفت: «شما مرا که می دانید؟»

شمعون پطرس در جواب گفت: «توئی مسیح، پسر خدای زنده.»

عیسی در جواب وی گفت: «خوشا به حال تو ای شمعون بن یونا زیرا جسم و خون این را بر تو کشف نکرده بلکه پدر من که در آسمان است. و من نیز تو را می گویم که توئی پطرس و بر این صخره، کلیسای خود را بنا می کنم و ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهند یافت.»

(متی ۱۶:۱۳-۱۸)

ایراد : عیسی مسیح فقط یک معلم مذهبی مثل بقیه معلمان دیگر بود. پس به چه دلیل او را چنان برجسته و منحصر به فرد کرده اید که سزاوار پرستش باشد؟

در تمدنی که غالباً با اوصافی از قبیل پُست مدرن، کثرت‌گرا، چند فرهنگی و نسبت‌گرا توصیف می‌شود، ادعای اینکه عیسی مسیح یگانه پسر خدا و تنها راه نجات است سخت به نظر می‌رسد و پذیرش آن حتی مشکل‌تر است. آیا کافی نیست که او را به عنوان انسانی بزرگ و معلمی برجسته بشناسیم؟ آیا نباید او را به عنوان شخصیتی پر نفوذ بر تاریخ اجتماعی و حیات مذهبی مغرب زمین به رسمیت بشناسیم و بیش از این او را بالا نبریم و نکوشیم او را بر پیروان دیگر مذاهب و فرهنگها تحمیل کنیم؟ آیا معقولانه‌تر، نژادپرستی کمتر و غرور روحانی کمتر نخواهد بود اگر او را در کنار موسی و محمد و بودا و دیگر اعضای «تالار مشاهیر» ادیان جهان قرار دهیم، بدون اینکه سعی کنیم وی را بالاتر از دیگران به حساب آوریم؟ سخن گفتن از اولویت و برتری عیسی به چنین شیوهٔ مطلق‌گرایانه‌ای به نظر می‌رسد نه درست باشد و نه منصفانه، مخصوصاً در دنیائی که «بنیادگرائی» مذهبی، تخم نفرت و درگیری را به فراوانی بر تمام زمین ریخته است. آیا بهتر نخواهد بود اگر تمام ادیان نسبت به ادیان دیگر تحمل و بردباری داشته باشند و هیچ یک مدعی در اختیار داشتن و دسترسی انحصاری به حقیقت نباشد؟

نکتهٔ اصلی

این ایراد اول، ما را درست به موضوع اصلی مسیحیت یعنی به مبحث هویت و شخصیت عیسی مسیح می‌برد. درواقع نکته اصلی بحث همین

جاست. به راستی او چه کسی بود؟ خود وی در مورد خویش چه ادعائی داشت؟ و از همه مهمتر اینکه در نظر من او کیست؟ دلیل اصلی و اساسی بودن این سؤال آن است که خود عیسی مسیح در مرکز و محور ایمان مسیحی قرار دارد. مسیحیت دین دیگری مثل بقیهٔ ادیان یعنی مجموعه‌ای از تعالیم مربوط به خدا و دیگر مباحث عالی نیست. مسیحیت اساساً دربارهٔ یک رابطه است، رابطه‌ای زنده با مردی به نام عیسی مسیح. تمام انسانها در نهایت بایستی در مورد او تصمیم بگیرند و راه خود را انتخاب کنند. آیا او یکی دیگر از خیل معلمان مذهبی بود؟ آیا او مردی نیکوکار یا حتی شاید بزرگترین مردی بود که پا به این جهان گذاست؟ یا اینکه چیزی فراتر از تمام اینها بود؟

هنوز گفتگوئی را که حدود سی سال قبل در دبیرستان با یکی از همکلاسی‌هایم داشتم به یاد دارم. دوستم ماروین، جوانی باهوش و زیرک بود و آن روز بحثمان به دین و مذهب کشیده شد. او در مورد ایمان و اعتقادم سؤال کرد و من هم در جواب گفتم که مسیحی هستم و به عیسی مسیح ایمان دارم. از او در خصوص دیدگاهش در مورد عیسی سؤال کردم و جوابش این بود: «من اعتقاد ندارم که چنین فردی اصلاً پا به این دنیا گذاشته باشد. به نظر من کل داستان، اختراع مسیحیان اولیه است.» لازم به گفتن نیست که من با شنیدن این حرف، علاقهٔ خود را به دنبال کردن بحث از دست دادم. دیدگاه دوستم ماروین هر چند از لحاظ تاریخی چندان قابل دفاع به نظر نمی‌رسد ولی حداقل به او اجازه می‌داد که

خیلی راحت خود را از موضوع عیسی مسیح کنار بکشد. اگر عیسی شخصیتی افسانه ای باشد، در آن صورت دیگر لازم نیست هیچ نگرانی در مورد هویت یا سخنان و اعمال او داشته باشید، همان طور که در مورد دُن کیشوت یا هملت یا میکی ماوس، موضوع را جدی نمی گیرید.

اما واقعیت این است که افراد بسیار اندکی در دنیای امروز از جمله در میان غیر مسیحیان جرأت انکار وجود تاریخی عیسی مسیح را دارند. بر خلاف چهره های ادبیات باستانی بت پرستان، عیسی انسانی واقعی بود که در دنیائی واقعی زندگی می کرد. پولس رسول، یکی از پیروان اولیه عیسی، در اشاره به وقایع زندگی او می گوید: «این امور در خلوت واقع نشد» (اعمال رسولان ۲۶:۲۶). واقعیت این است که وجود عیسی مسیح از وجود دیگر چهره ها و شخصیت های دنیای قدیم بهتر تصدیق شده و قابل اعتماد است.

مردم مرا چه شخص می گویند؟

بنابراین می توان اطمینان داشت که عیسی حقیقتاً وجود داشته و در میان بشر زندگی کرده است. اما او واقعاً چه کسی بود؟ این سؤال از همان ابتدا ذهن و فکر بسیاری را به خود مشغول کرده و در صدد پیدا کردن جوابی برای آن برآمده اند. درواقع خود عیسی یک بار هنگامی که با شاگردانش تنها بود این سؤال را مطرح کرد:

هنگامی که عیسی به نواحی قیصریهٔ فیلپس آمد، از شاگردان خود پرسیده گفت: ”مردم مرا که پسر انسانم چه شخص می گویند؟“
گفتند: ”بعضی یحیی تعمید دهنده و بعضی الیاس و بعضی ارمیا یا یکی از انبیا.“
ایشان را گفت: ”شما مرا که می دانید؟“
شمعون پطرس در جواب گفت: ”توئی مسیح، پسر خدای زنده.“
عیسی در جواب وی گفت: ”خوشا به حال تو ای شمعون بن یونا زیرا جسم و خون این را بر تو کشف نکرده بلکه پدر من که در آسمان است. و من نیز تو را می گویم که توئی پطرس و بر این صخره، کلیسای خود را بنا می کنم و ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهند یافت.“
(متی ۱۶:۱۳-۱۸)

«مردم پسر انسان را چه شخص می گویند؟» «پسر انسان» یکی از عناوین مورد علاقه عیسی برای معرفی خود بود. به همین خاطر چیزی که موضوع سؤال وی بود دیدگاه عامهٔ مردم در خصوص هویت و ماهیت خود اوست. شاگردان در مقابل سؤال عیسی جوابهای متعددی می دهند: «بعضی تو را یحیی تعمید دهنده می دانند که زنده شده، بعضی الیاس یا یکی از انبیای عهد عتیق» و به همین ترتیب جوابهای مختلف، یکی پس از دیگر مطرح شده و می شود.

شاید رایج ترین دیدگاه در مورد عیسی در میان غیرمسیحیان این

باشد که وی پیامبری بزرگ بود، معلمی که درباره خدا سخن می‌گفت و مردم را به سوی خدا هدایت می‌کرد. یوسفوس، مورخ یهودی که در همان قرن اول میلادی زندگی می‌کرد او را به عنوان «مردی حکیم که کارهای شگفت‌انگیز انجام می‌داد» توصیف می‌کند (نقل قول اف. بروس در کتاب «عیسی و ریشه‌های مسیحی در متون خارج از عهدجدید»). این عقیده تا امروز به قوت خود باقی است. مفسران و تحلیل‌گران مختلف در هر دوره‌ای عیسی را به عنوان یک انقلابی بنیادگرا، آزادیخواه مسالمت‌جو، احیاگر ایمان، هوادار مرام اشتراکی، محرک جنبشهای سوسیالیستی دهقانان و متعصب گمراه تعریف کرده‌اند و این تئوری‌پردازیها همچنان بی‌پایان به نظر می‌رسد.

با این وجود هیچیک از این دیدگاهها عیسی را آن طور که در عهدجدید توصیف شده نشان نمی‌دهد. کسی که سعی دارد او را به عنوان انسانی صرف با هر شخصیت و ارزشی بنگرد (و می‌دانیم که چنین توصیفی معمولاً با اولویتهای مذهبی، سیاسی یا اجتماعی شخص ناظر مطابقت دارد) باید بسیاری از گفته‌های اناجیل درباره عیسی را نادیده بگیرد یا آنها را طور دیگری تفسیر کند. اگر نگاهی به صفحات عهدجدید بیندازیم و به شهادت شاهدان عیسی که او را می‌شناختند و با او زندگی کرده بودند، سخنان او را شنیده و اعمال او را دیده بودند گوش دهیم، با جواب بسیار متفاوتی برای این سؤال که «واقعاً عیسی کیست؟» روبرو می‌شویم.

«توئی مسیح، پسر خدا»

این جواب متفاوت، جوابی است که ابتدا شاگردش پطرس بر زبان آورد و از آن به بعد تمام مسیحیان در سراسر دنیا تکرار کرده‌اند. عیسی از شاگردانش پرسید: «شما چه؟ شما مرا که می‌دانید؟» شمعون پطرس جواب داد: «توئی مسیح، پسر خدای زنده.»

پطرس درک کرده بود که عیسی، مسیح است. کلمهٔ یونانی «کریستوس» ترجمهٔ اصطلاح عبری «ماشیح» به معنی «مسح شده» است. ماشیح قهرمانی بود که خدا او را انتخاب و مقرر کرده بود تا تاریخ بشریت را به اوج خود برساند. ماشیح، قهرمان خدا و نجات‌دهنده قوم خدا بود. اما پطرس علاوه بر این فهمیده بود که عیسی فراتر از ماشیح موعود است. ماشیح شاید بزرگترین انسانی باشد که قدم به این دنیا بگذارد اما عیسی از این هم بزرگتر است. از نظر پطرس، عیسی «پسر خدای زنده» و بسیار فراتر از یک انسان است حتی اگر ماشیح، بزرگترین انسان روی زمین باشد. او خود خدا بود که در جسم انسانی ظاهر شد.

چه چیزی پطرس را واداشت چنین اظهار نظری بکند؟ جواب پطرس به سؤال عیسی، برای مردی با پس‌زمینه و فرهنگ او، اعتراف عجیب و غریبی محسوب می‌شود. به یاد داشته باشید که پطرس، یهودی مؤمن و مذهبی بود. یهودیان به مدت پانزده قرن اصل و اساس ایمان خود را این می‌دانستند که تنها یک خدا هست، خداوند، خدای اسرائیل، خالق

آسمان و زمین. حقیقت والای یکتاپرستی در ابتدا به قوم عبرانی تعلیم داده شد، آن هنگام که خدا نام و ماهیت خود را بر ایشان آشکار نمود.

> کیست که این را از ایام قدیم اعلان نموده و از زمان سلف اخبار کرده است؟ آیا نه من که یهوه هستم و غیر از من خدائی دیگر نیست؟ خدای عادل و نجات دهنده و سوای من نیست. ای جمیع کرانه‌های زمین به من توجه نمائید و نجات یابید زیرا من خدا هستم و دیگری نیست.
> (اشعیا ۴۵:۲۱-۲۲)

این فکر هرگز به ذهن پطرس خطور نکرده بود که خدای واحد و یگانه پسری داشته باشد که جسم انسانی به خود بگیرد.

به علاوه به یاد داشته باشید که پطرس در چه موقعیت و شرایطی قرار داشت. او حداقل به مدت یک سال - و طبق بعضی روایتهای دیگر سه سال - با عیسی زندگی کرده و یکی از نزدیکترین همراهان و شاگردان او بود. همان طور که من و شما به خوبی می‌دانیم زندگی کردن با دیگران خیلی زود نقطه ضعفها و اشکالات آنها را برایمان آشکار می‌سازد. درواقع به ندرت اتفاق می‌افتد که زنی همسرش را کامل بداند یا برادری مقام الوهیت برای خواهرش قائل شود. روابط هر روزه و نزدیک در خانواده، سریعترین راه برای ارزیابی صحت و سقم ادعای کاملیت است. اما وقتی پطرس به عیسی نگاه کرد هویت واقعی او را می‌دید. در حقیقت وقتی پطرس به عیسی مسیح نگاه می‌کرد می‌دانست که به خدا نگاه می‌کند.

اعترافی بزرگ

در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که چه چیزی باعث شد پطرس به این شناخت برسد؟ پطرس در عیسی شاهد دو چیز بود که نشان می‌داد او شخصیتی بسیار فراتر از یک انسان صرف است. اولین نکته سخنان عیسی بود. علی‌رغم این عقیده عمومی که عیسی آموزگار اخلاقی بزرگی است، چیزهائی می‌گفت که اگر با دقت به آنها توجه کنید بسیار عجیب و غریب به نظر می‌رسند. در حقیقت بسیاری از سخنان عیسی وارد فرهنگ لغات اخلاقی ما شده‌اند از جمله «چنان که می‌خواهید مردم با شما عمل کنند شما نیز به همان طور با ایشان رفتار کنید» یا «همسایه خود را چون نفس خویش محبت نما.»

اما بسیاری از سخنان عیسی به هیچ وجه اخلاقی نیستند. درواقع بیشتر دروغ یا فریب به نظر می‌رسند اگر گوینده آنها صرفاً یک انسان باشد. برای مثال او ادعا می‌کرد که قدرت دارد گناهان مردم را ببخشد، نه تنها گناهانی که بر ضد شخص او مرتکب شده‌اند بلکه تمام گناهان را. ادعا می‌کرد که با خدا مساوی است، خود را هم شأن خدا معرفی می‌کرد و حتی ادعای هم‌ذات بودن با خدا را داشت. می‌گفت: «من و پدر یک هستیم» (یوحنا ۱۰:۳۰) یا «پیش از آنکه ابراهیم پیدا شود من هستم!» (یوحنا ۸:۵۸) و با این سخنان، نام منحصر به فرد خدا را برای خود بکار می‌برد. او ادعا می‌کرد که تمام قدرت در آسمان و بر زمین در دستهای اوست و داوری تمام زندگان و مردگان در زمان آخر در

اختیار او. در هنگام محاکمه نزد سران یهود وقتی از او پرسیدند که «آیا تو مسیح، پسر خدا هستی؟» در جواب گفت: «آری، تو گفتی... بعد از این پسر انسان را خواهید دید که بر دست راست قوّت نشسته بر ابرهای آسمان می‌آید» (متی ۶۴:۲۶).

اینها ادعاهائی نیستند که یک معلم مذهبی بزرگ یا حتی یک انسان نیکو بتواند بکند. همان گونه که نویسنده بزرگ مسیحی، سی. اس. لوئیس بیشتر از پنجاه سال قبل این طور نوشت:

کسی که صرفاً یک انسان باشد و چیزهائی بگوید که عیسی بر زبان آورد باید یا دیوانه باشد یا شیطان جهنم. باید تصمیم خود را بگیرید. یا اینکه این مرد پسر خدا بوده و هست یا اینکه آدمی دیوانه و حتی شارلاتان... اما از هر گونه طرفداری بی معنی و گفتن اینکه وی معلمی بزرگ بود پرهیز کنیم. او هیچ وقت نه چنین هدفی داشت و نه آن را برای ما ممکن ساخته است (سی. اس. لوئیس، مسیحیت بی پیرایه).

چیز دیگری که عیسی را از دیگران متمایز می کرد اعمال او بود. ادعای خدا بودن بسیار سهل و آسان است. کسانی هم هر از چند گاهی چنین ادعائی کرده اند و در اکثر اوقات معلوم شده که بیماری ذهنی و روانی داشته اند. مورد عیسی از این جهت متفاوت است که زندگی و اعمالش، ادعاهای او را تأئید می کرد. مریضان را شفا می‌داد، ارواح پلید را بیرون می کرد، طوفان را آرام می ساخت و نان و ماهی را برای جمعیت زیادی تکثیر نمود. دشمنانش را محبت می کرد و برای نفرین

کنندگانش برکت می طلبید و هنگامی که بالاخره بر صلیب جان داد و مرد، با پیروزی از مردگان برخاست و زندگی نوینی را شروع کرد که در آن هیچ مرگی نیست. زندگی او دقیقاً همان زندگی بود که اگر خدا واقعاً انسان شده بود انتظار داشتیم یعنی مملو از قدرت عجیب و محبت شگفت انگیز. زندگی عیسی کاملیت محبت توأم با عمل بود. از تمام کسانی که با او روبرو می شدند هیچ یک لحظه ای به این فکر نمی افتاد که او رفتار و شخصیتی نامتعادل دارد یا فردی متقلب است. کسانی که با فیض او مواجه می شدند، بعضی او را دوست می داشتند و بعضی از او متنفر می شدند اما هیچ کس نمی توانست منکر نیکوئی او بشود.

در اینجا این سؤال مطرح می شود که به راستی عیسی مسیح کیست؟ محققین و دانشمندان هنوز هم در پی جواب این سؤال هستند و مردمان عادی مثل من و شما هر روزه برای جواب این سؤال بیقراری می کنند. آیا او تنها یک پیامبر بود یا حقیقتاً چیزی فراتر از معیارهای تعریف شده بود؟

وقتی پطرس اعتراف بزرگ خود را بر زبان آورد که عیسی، مسیح و پسر خدای زنده است، خود عیسی در جواب وی جمله ای تعجب‌آور گفت. او پطرس را برکت داد و گفت که این حقیقت را نه جسم و خون بلکه خدا بر او مکشوف کرده است. پطرس ادعاهای عیسی را شنیده و اعمال او را با چشم خود دیده بود ولی در انتها هویت عیسی وقتی بر پطرس آشکار شد که خدا چشمانش را به روی حقیقت گشود.

آیا شما می‌خواهید حقیقت را دربارهٔ عیسی مسیح بدانید؟ آیا شما جوینده صادق و راستین خدا هستید؟ اگر با صداقت و راستی، ادعاهای عیسی را مورد دقت قرار دهید و ذهن خود را به روی حقیقت بگشائید، خدا شناخت او را برای شما ممکن خواهد ساخت و شما نیز خواهید توانست که بگوئید: «تو مسیح، پسر خدای زنده هستی.»

سؤالاتی برای ارزیابی

۱- به نظر شما عیسی کیست؟

۲- نظر شما در مورد هویت و شناخت عیسی بر چه پایه ای قرار دارد؟

۳- چرا عیسی غالباً در اشاره به خود از عنوان پسر انسان استفاده می کرد؟ منظور او از این عنوان چه بود؟

۴- آیا خدا چشمان شما را به روی حقایق مهمی باز کرده است تا عیسی را به عنوان پسر خدا بشناسید، همان طور که چشمان پطرس را گشود تا به درک این حقیقت نائل شود؟ آن حقایق کدام هستند؟

فصل دوم

ایمان مادرزادی

اما توما که یکی از آن دوازده بود و او را توأم می گفتند، وقتی که عیسی آمد با ایشان نبود. پس شاگردان دیگر بدو گفتند: "خداوند را دیده ایم."

بدیشان گفت: "تا در دو دستش جای میخها را نبینم و انگشت خود را در جای میخها نگذارم و دست خود را بر پهلویش ننهم، ایمان نخواهم آورد."

و بعد از هشت روز باز شاگردان با توما در خانه ای جمع بودند و درها بسته بود که ناگاه عیسی آمد و در میان ایستاده گفت: "سلام بر شما باد." پس به توما گفت: "انگشت خود را به اینجا بیاور و دستهای مرا ببین و دست خود را بیاور و بر پهلوی من بگذار و بی ایمان مباش بلکه ایمان دار."

توما در جواب وی گفت: "ای خداوند من و ای خدای من."

عیسی گفت: "ای توما، بعد از دیدنم ایمان آوردی؟ خوشا به حال آنانی که ندیده ایمان آورند." (یوحنا ۲۰:۲۴-۲۹)

ایراد: دین و ایمان از هر نوعی که باشد محصول شرایط و محیط زندگی انسان است. اگر در خانواده ای مسیحی بزرگ شوید مسیحی خواهید شد و اگر در کشوری اسلامی به دنیا می‌آمدید در نهایت مسلمان می شدید. پس مردم چگونه می توانند نسبت به دین و ایمان خود مسئولیتی داشته باشند؟

ایراد بعدی که قصد دارم به آن بپردازم از مشاهدات زندگی عادی روزمره ناشی می شود. چنان چه در پی منبع و سرچشمهٔ باورهای اصلی مردمان و اقوام مختلف بگردیم، به نظر می رسد که در اکثر موارد، در فرهنگ و ترتیت شخصی افراد نهفته است. به عنوان مثال اکثر کسانی که مسیحی هستند در خانواده های مسیحی به دنیا آمده و بزرگ شده اند، درست همان طور که اغلب یهودیان، مسلمانان و هندوها در خانواده هائی با آن ادیان تربیت و بزرگ شده اند. بنابراین آیا باورهای مذهبی عمدتاً و شاید تماماً وابسته به پیرامون شخص و تعلیم و تربیت اولیهٔ او نیست؟ ما به عنوان فرزندان خانواده در شرایطی قرار گرفته ایم که به برخی چیزها ایمان بیاوریم و در نتیجه به ندرت آن الگوهای اصلی اعتقادی را تغییر می دهیم.

با تمام این اوصاف، مسیحیت اذعان می دارد که تک تک مردم بر اساس باورها و اعتقادات خود داوری خواهند شد مخصوصاً از این دیدگاه که آیا به عیسی مسیح ایمان دارند یا خیر. کتاب مقدس چنین می گوید:

> آنکه به او ایمان آرد بر او حکم نشود اما هر که ایمان نیاورد الآن بر او حکم شده است، به جهت آنکه به اسم پسر یگانهٔ خدا ایمان نیاورده (یوحنا ۱۸:۳)

اما اگر ایمان را مشروط بدانیم، اشکالات بزرگی در رابطه با باورهای مسیحیت که ادعا می کند حقیقت را درباره خدا تعلیم می دهد و تنها راه نجات از طریق عیسی مسیح را ارائه می دهد بروز می کند. مهمترین و بزرگترین اشکال این واقعیت است که اکثر مردم ظاهراً اختیار چندانی برای اینکه مسیحی باشند یا خیر ندارند. کسی که در عربستان سعودی به دنیا آمده و بزرگ شده چه شانسی دارد که به مسیح ایمان بیاورد؟ بنابراین خدا چگونه می تواند در عدالت و انصاف او را به خاطر ایمان نداشتن به مسیح داوری کند؟

روی دیگر این مشکل مربوط به کسانی است که مسیحی هستند. حقیقتاً بخش عمده ای از مسیحیت می تواند امری ظاهری، یادگار فرهنگی یا ثمرهٔ عادات و محیط باشد. آیا این امکان هست که ایمان ما واقعی باشد و نه صرفاً نوعی تعصب و علاقه که از والدینمان به ما ارث رسیده است؟

من شخصاً بر این باور نیستم که ایمان صرفاً پیامد شرایط اجتماعی است. جواب من تا حدود زیادی بر اساس تجربهٔ خودم و دیگران قرار دارد، از جمله تجربهٔ کسانی که در کتاب مقدس ذکر شده اند. تعلیم و تربیت دوران کودکی و جوانی، هر نقشی در باورهای نهائی ما داشته

باشد، ایمان چیزی فراتر از این است که نتیجه و محصول شرایط پیرامون ما و موروثی باشد. تحلیل نهائی من این است که ایمان واقعی و اصیل به مسیح، عطیه خداست و همه وقت و همه جا برای تمام کسانی که مشتاقانه در پی آن باشند مهیا و در دسترس است. در مورد کسانی که در خانواده های مسیحی بزرگ شده اند این امکان هست که تنها مسیحیان اسمی نباشند بلکه خود شخصاً عیسی مسیح را با تمام وجود بپذیرند و در ارتباطی واقعی و زنده به او اعتماد و اطمینان کنند. من در این مورد یقین دارم چرا که خود همین تجربه را داشته ام. همچنین برای کسانی که با ادیان و مذاهب دیگر یا کسانی که با عقاید ضد مذهبی و دنیوی تربیت و بزرگ شده اند این امکان هست که با توبهٔ واقعی به سوی خداوند عیسی بازگشت نمایند. اجازه دهید داستان مردی را که دقیقاً همین کار را کرد برایتان بازگو کنم.

تومای شکاك

این مرد که نامش توما بود یکی از دوازده شاگرد عیسی بشمار می رفت و داستان وی در اواخر انجیل یوحنا روایت شده است:

در شام همان روز که یک شنبه بود، هنگامی که درها بسته بود، جائی که شاگردان به سبب ترس یهود جمع بودند، ناگاه عیسی آمده در میان ایستاد و بدیشان گفت: «سلام بر شما باد!» و چون این را گفت، دستها

و پهلوی خود را به ایشان نشان داد و شاگردان چون خداوند را دیدند شاد گشتند.
اما توما که یکی از آن دوازده بود و او را توأم می گفتند، وقتی که عیسی آمد با ایشان نبود. پس شاگردان دیگر بدو گفتند: «خداوند را دیده ایم.»
بدیشان گفت: «تا در دو دستش جای میخها را نبینم و انگشت خود را در جای میخها نگذارم و دست خود را بر پهلویش ننهم، ایمان نخواهم آورد.»
و بعد از هشت روز باز شاگردان با توما در خانه ای جمع بودند و درها بسته بود که ناگاه عیسی آمد و در میان ایستاده گفت: «سلام بر شما باد.» پس به توما گفت: «انگشت خود را به اینجا بیاور و دستهای مرا ببین و دست خود را بیاور و بر پهلوی من بگذار و بی ایمان مباش بلکه ایمان دار.»
توما در جواب وی گفت: «ای خداوند من و ای خدای من.»
عیسی گفت: «ای توما، بعد از دیدنم ایمان آوردی؟ خوشا به حال آنانی که ندیده ایمان آورند.»

این اتفاق در غروب یک شنبه یک هفته بعد از رستاخیز عیسی روی داد. ده نفر از شاگردان اولیه عیسی، او را در یک شنبه قیام، زنده دیدند و شواهدی که با چشم و گوش خود دیده و شنیده بودند آنها را متقاعد نمود که عیسی از مردگان برخاسته است. اما توما آن روز در آنجا نبود. او عیسی را ندیده بود و باور نمی کرد. تا آنجا که به او مربوط می شد،

ایمان آوردن مشروط به دیدن بود. وقتی شاگردان یک بار دیگر با هیجان و حیرت به او گفتند که خداوند را دیده اند در جواب آنها گفت: «تا در دو دستش جای میخها را نبینم و انگشت خود را در جای میخها نگذارم و دست خود را بر پهلویش ننهم، ایمان نخواهم آورد.»

هفته بعد شاگردان بار دیگر دور هم جمع شدند، احتمالاً در همان بالاخانه ای که آن لحظات به یاد ماندنی قبل و بعد از مرگ و رستاخیز عیسی را با او گذرانده بودند. این بار توما هم در آنجا حضور داشت. در این روایت وی به عنوان «یکی از آن دوازده» یعنی یکی از شاگردان عیسی معرفی می شود. حال به قسمت بسیار جالب داستان می رسیم. اینجا مردی حضور دارد که به رستاخیز عیسی از مردگان باور ندارد، شهادت دیگر رسولان را نپذیرفته و از حضور وی در مراسم یک شنبه کلیسای اولین مسیحیان گزارش ناخوشایندی در دست داریم (او از دو جلسه یک شنبه در یکی غایب است!). با این وجود هنوز یکی از آن دوازده نامیده می شود. او تومای شاگرد است نه تومای سابقاً شاگرد.

چگونه چنین چیزی امکان دارد؟ چگونه کسی که در مورد حقیقت اساسی ایمان شک و تردید دارد نه تنها هنوز شاگرد محسوب می شود بلکه جایگاه خود را به عنوان یکی از دوازده رسول حفظ می کند؟ واقعیت این است که برای مسیحی بودن نباید حتماً ایمانی کامل و بی عیب و نقص داشت. هیچ اشکالی ندارد که تردیدها و اشکالاتی داشته باشید، هنوز هم می توانید پیرو عیسی مسیح و عضو کلیسای او بمانید. ایماندار

بودن به این معنی نیست که هیچ وقت چیزی را زیر سؤال نبرید.

آیا هرگز برایتان اتفاق افتاده که شب بی خوابی به سرتان بزند و از خود بپرسید که آیا اینها حقیقت دارند یا خیر؟ آیا هرگز از خود پرسیده اید که آیا واقعاً خدائی هست یا عیسی مسیح واقعاً زنده و کتاب مقدس قابل اعتماد است؟ آیا هرگز به صدای بلند گریه کرده اید چونکه شک داشتید که آیا خدا اصلاً شما را در نظر دارد یا چیزی هست که به شما کمک کند؟ اگر چنین تجربه هائی داشته اید کار خطائی نکرده اید. ایمانداران از این کارها می کنند.

ممکن است در جواب بگوئید: «ببینم، اگر فرد مسیحی می تواند شک و تردید داشته باشد پس چه چیزی او را از غیر مسیحیان متمایز می سازد؟ چگونه می توانید تفاوت بین ایماندار شکاک و شکاک بی ایمان را توضیح دهید؟»

جواب این سؤالات را می توان در ماهیت شک توما پیدا کرد. شک توما شک فکری نبود بلکه شک قلبی. شک او اساساً ماهیتی فکری و عقلی نداشت بلکه عمیقتر و شخصی تر از آن بود. هر چند توما فردی شکاک بود ولی بهانه جو و ایرادگیر نبود. هر چند توما در ایمان آوردن به عیسی اشکالاتی داشت ولی این باعث نمی شد که دیگر او را دوست نداشته باشد.

یک نوع شک هست که سطحی است و باعث نمی شود کسانی که این نوع شک را دارند احساس درد یا مشکل شدید نمایند و این احساس

را ایجاد نمی‌کند که فرد مشتاقانه در پی رفع آن برآید. این نوع شک، شکی است که ویژگی افراد بی‌تعهد است و در خدمت این است که بی‌تفاوتی آنها را توجیه کند. این شک، شک کسانی است که همیشه بی‌طرف و بی‌موضع هستند. شک کسانی است که عاشق بحث و جدل و پیدا کردن اشکالات هستند اما واقعاً به دنبال جواب نیستند، کسانی که ادعا می‌کنند نمی‌توانند باور کنند ولی مشکل اصلی و واقعی آنها این است که نمی‌خواهند باور کنند. به این دلیل نمی‌خواهند باور کنند که ایمان مستلزم تعهد و مسئولیت‌پذیری است و این مزاحم کار و زندگیشان می‌شود، چرا که اگر ایمان بیاورند باید مانند توما زانو بزنند.

اما شک توما از این نوع نبود. شک او از سؤالات فکری و عقلی ناشی نمی‌شد و به سطح افکارش خلاصه نمی‌گشت بلکه از عمق غم و اندوهش سرچشمه می‌گرفت. دلیل اینکه برای توما سخت بود که شهادت دوستانش در مورد رستاخیز عیسی را بپذیرد این بود که مرگ عیسی او را به طرز بسیار عمیقی از پای انداخته بود. از مطالب دیگری که در انجیل یوحنا در مورد توما گفته شده این طور به نظر می‌رسد که او یکی از آن افرادی بوده که حالت افسرده و دلتنگ دارند و شاید ذاتاً مردی وسواس بوده ولی دیرجوش و انزواطلب نبوده است. درواقع نمی‌توان او را فردی خنثی و بی‌تفاوت به شما آورد. شک توما شکی نبود که بتوان بر آن غالب شد تنها به این شرط که باور کند اخباری که مقرون به حقیقت هستند واقعاً حقیقت دارند.

خوشا به حال آنانی که ایمان آورند

علی‌رغم شک و تردید توما، عیسی هنوز هم او را دوست می‌داشت. وقتی بار دیگر به میان شاگردانش که دور هم جمع شده بودند آمد مخصوصاً به خاطر توما آمده بود. اولین کلماتی که بر زبان آورد این بود: «سلام بر شما باد» نه «سلام بر شما باد بجز توما که به من ایمان نیاورد و به همین دلیل از دست او عصبانی هستم و قصد دارم او را تنبیه کنم.» خیر عیسی به دنبال توما آمده بود. او پیش توما رفت نه اینکه او را مجبور کند نزدش بیاید. او آماده بود تا دلایل و شواهدی را که توما خواسته بود به او نشان دهد.

چه چیز شگفت‌انگیزی! خداوندِ قیام کرده توما را دعوت می‌کند تا نزدیک بیاید و بدن جلال یافته‌اش را با دستهایش لمس کند. او تمام قوانین مکتوب را می‌شکند، توما اشتباه می‌کرد که قبل از ایمان‌آوردن، متکبرانه چنان درخواستی داشت و برای ایمان آوردن شرط و شروط گذاشته بود و درخواست دلیلی مخصوص می‌کرد. البته خوشا به حال و برکتی که عیسی بیان کرد برای کسانی است که ندیده ایمان می‌آورند. البته تنها کلام خدا نقطه اتکای ایمان ماست و نه تجربیات ذهنی که ما داریم. ولی در این مورد، عیسی همهٔ اینها را کنار می‌گذارد، پیش توما می‌رود و به او می‌گوید که بیاید و لمس کند.

توما در مقابل پیشنهاد عیسی هیچ حرکتی نکرد چرا که دیگر احتیاجی نداشت تا جای میخها را ببیند. او عیسی را به خاطر محبتش از نو شناخته

بود. توما به جای اینکه جلو برود و بدن عیسی را با دستهایش لمس کند به زانو درافتاده گفت: «ای خداوند من و ای خدای من.» وقتی عملاً با عیسی روبرو شد تمام شک و تردیدهایش از بین رفت، درست همان گونه که شبنم در آفتاب تابستان ناپدید می شود. پس زانو زده او را پرستش کرد.

پس می بینید که می توانید اعتقادات و باورهایتان را تغییر دهید. ایمان به مسیح برای تمام کسانی که می‌خواهند به او ایمان بیاورند در دسترس است. واقعاً مهم نیست که چگونه و کجا به دنیا آمده و بزرگ شده اید، خود را مسیحی یا هر چیز دیگری می نامید. تنها چیزی که واقعاً اهمیت دارد این است که آیا شما نیز به همان نقطه ای که توما رسید رسیده اید؟

در رفتار توما دقیقاً چیزی را می بینید که مسیحیان را از غیرمسیحیان متمایز می سازد. مهم نیست که چقدر ایمان یا چقدر شک و تردید دارید. چیزی که معرف و بیانگر شخص مسیحی است همان پرستش عیسی مسیح است. اگر در مقابل او چون خداوند و خدای خود زانو بزنید مسیحی و از آن او هستید. در غیر این صورت هیچ نسبتی با او نخواهید داشت.

شاید همین الآن با شک و تردیدهایتان دست و پنجه نرم می کنید. شاید شما نیز شرط و شروطی تعیین کرده اید که به نظر شما قبل از ایمان آوردن به خدا باید برآورده شوند. شرط و شروط شما چیست؟

معجزه ببینید؟ اگر ببینید که شخص مفلوج به راه بیفتد یا مرده ای زنده شود آیا ایمان می‌آورید؟ آیا شرط شما این است که خدا را ببینید یا صدای او را بشنوید؟ آیا نیازمند این هستید که با چشم خود عیسی را ببینید و با دست خود او را لمس کنید؟ اگر هر یک از اینها انجام شود آیا ایمان خواهید آورد؟ هر وقت می گوئیم «اگر می توانستم ببینم ایمان می‌آوردم» خدا می گوید «اگر می توانستی ایمان بیاوری آنگاه می توانستی ببینی.» مطمئن باشید که به امتحانش می ارزد.

سؤالاتی برای ارزیابی

۱- آیا چیزی در توما هست که بیانگر شخصیت شما نیز باشد؟ توضیح دهید.

۲- آیا برای شما نیز پیش آمده که احساس شک و تردید کنید یا با بعضی از جنبه های ایمانتان مشکل داشته باشید؟ توضیح دهید.

۳- آیا شما «ایماندار مادرزاد» هستید یا در نتیجه دیدن بعضی چیزها ایمان آورده اید؟

۴- آیا عیسی را پرستش می کنید؟

فصل سوم

کلام تو راستی است

تمامی کتب از الهام خداست و به جهت تعلیم و تنبیه و اصلاح و تربیت در عدالت مفید است تا مرد خدا کامل و به جهت هر عمل نیکو آراسته بشود. (دوم تیموتائوس ۳:۱۶-۱۷)

ایراد : مسیحیت بر اساس کتاب مقدس قرار دارد ولی آیا خود کتاب مقدس کتابی غیر قابل اتکا و اعتماد نیست که مملو از موضوعات افسانه ای و حاوی اشتباهات و خطاهای بسیاری است؟ شاید هیچ انسان امروزی و تحصیل کرده ای نتواند تعالیمی را که کتاب مقدس مدعی حقیقی بودن آنهاست بپذیرد.

مسیحیان در مقابل انتقاد از کتابی که محتویات آن اساس تمام باورهای اصلی ماست چه واکنشی نشان می دهند؟ آیا حقیقت دارد که ما زندگی خود را بر تعالیم کتابی قرار داده ایم که پر از اساطیر و افسانه هاست و در آن اشتباهات و تناقضات زیادی به چشم می خورد؟ اینها سؤالات بسیار مهمی هستند چرا که به موضوع اقتدار و اعتبار

می پردازند. ادیان مختلف دارای تعالیم متفاوتی در مورد خدا هستند. پس از کجا بدانیم که کدامیک حقیقی است؟ چگونه مطمئن شویم که باورها و اعتقادات ما بر اساس واقعیت قرار دارند و نه بر وهم و خیال؟ از دیدگاه مسیحیان سؤالات مربوط به حقیقت و راستی به وسیله کتاب مقدس جواب داده می شوند چرا که اقتدار و اعتبار نهائی ماست. چه در مورد مسائل مربوط به شرایط و نحوه ایمان و چه مربوط به روش زندگی، همیشه به کتاب مقدس رجوع می کنیم زیرا این کتاب، کلام مکتوب خداست. وقتی می گوئیم که کتاب مقدس، مکاشفه است دقیقاً همین منظور را داریم. خود خدا به شیوه ای حقیقت خود را برای ما آشکار ساخته که قادر به درک آن باشیم. آیا مسیحیان دلایل مستندی برای این دیدگاه خود در مورد کتاب مقدس دارند؟

کتاب خدا

در وهله اول باید متوجه باشیم که ایمانداران همیشه کتاب مقدس را کلام خدا دانسته اند. همه ما از آوازهای عاشقانه ای که برای دیگران نوشته شده اند آگاهی داریم. به همین ترتیب یکی از شاعران کهن عبرانی زبان، سرودی عاشقانه برای کتاب مقدس نوشته که قسمتهائی از آن را در زیر می خوانیم:

ای خداوند کلام تو تا ابدالآباد در آسمانها پایدار است.
برای هر کمالی انتهائی دیدم، لیکن حکم تو بی نهایت وسیع است.

شریعت تو را چقدر دوست می‌دارم، تمامی روز تفکر من است.
کلام تو برای پایهای من چراغ و برای راههای من نور است.
کشف کلام تو نور می‌بخشد و ساده‌دلان را فهیم می‌گرداند.
جملهٔ کلام تو راستی است و تمامی داوری عدالت تو تا ابدالآباد است.
از دروغ کراهت و نفرت دارم اما شریعت تو را دوست می‌دارم.
زبان من کلام تو را بسراید زیرا که تمام اوامر تو عدل است.
(مزمور ۱۱۹، آیات منتخب)

مزمورنویس در عباراتی مانند حکم خدا، کلام او یا شریعت وی، بدون شک درباره کتب مقدسه صحبت می کند، کتابی که ما آن را کتاب مقدس می نامیم. در نظر او، کتاب مقدس کمال بی نهایت است، همه کلمات آن عدل و راستی و از هر چیزی بر روی زمین دل پسندتر و شیرین تر است.

چنین دیدگاهی در مورد کتاب مقدس در عهد جدید نیز به خوبی پیداست. پولس رسول می گوید که تمام کتب مقدس هر چند با کلمات انسانی نوشته شده اند و از قلم نویسندگان مختلف تراوش کرده اند ولی الهام خدا هستند:

تمامی کتب از الهام خداست و به جهت تعلیم و تنبیه و اصلاح و تربیت در عدالت مفید است تا مرد خدا کامل و به جهت هر عمل نیکو آراسته بشود. (دوم تیموتائوس ۳:۱۶-۱۷)

پطرس نیز بر همین عقیده تأکید می کند وقتی که می گوید کتاب مقدس به این صورت نوشته شد که «مردمان به روح القدس مجذوب شده از جانب خدا سخن گفتند» (دوم پطرس ۱:۲۱).

به همین ترتیب مسیحیان همه جا و همه وقت بر این باور توافق داشته اند که کتاب مقدس بر خلاف دیگر کتابهائی که نوشته شده اند به صورتی منحصر به فرد کلام خداست. جان وسلی تمام ایمانداران مسیحی را با کلماتی که خود آنها را «افکار درونی قلبم» می نامید این گونه خطاب می کند:

تنها چیزی که می‌خواهم بدانم راه آسان است: اینکه چگونه صحیح و سالم به ساحل شادمانی برسیم. خود خدا مطیع شد تا آن راه آسان را به ما نشان دهد و هدفش از اینکه از آسمان به زمین آمد همین بود. او آن را در کتاب نوشته است! آن کتاب را به من بدهید! با هر قیمتی که شده کتاب خدا را به من دهید! اکنون آن را دارم و این برایم حکمت و معرفت تمام است. (از مقدمه منتخب موعظه های جان وسلی، ۱۷۴۷)

بنابراین موضوع اصلی و اساسی این است که آیا همان طور که وسلی می گوید کتاب مقدس «کتاب خدا» است؟ یا اینکه صرفاً کتاب انسانی، مجموعه ای از داستانهای جالب و مهیج یا مجموعه ای از دستورات مذهبی است، کتابی که می تواند برای همه مفید و حتی الهام بخش باشد ولی

مثل دیگر نوشته های بشر دارای محدودیت و عیب و نقص است؟ اگر فرضیه اخیر را بپذیریم می توانیم این کتاب را هر طور که مایل باشیم قبول کنیم یا نکنیم یا اینکه قسمتهائی را که موافق طبع ماست بگیریم و قسمتهائی را که به درد ما نمی خورد کنار بگذاریم.

در هر صورت اگر کتاب مقدس کلام مکتوب خدا باشد، می بایست تمامی آن را قبول کنیم، به آن ایمان داشته باشیم و از آن پیروی کنیم. از یک جهت می توانیم کتاب مقدس را مورد قضاوت قرار دهیم و از جهت دیگر کتاب مقدس باید ما را داوری کند.

سه تائیدیه

برای بررسی شواهد مربوط به صحت و اعتبار کتاب مقدس بایستی دیدگاه مسیحیان درباره این کتاب را دقیقاً بدانیم. در اینجا به بررسی سه تائیدیه می پردازیم که تمام مسیحیان معتقد به کتاب مقدس یعنی تمام مسیحیان اصیل به آن ایمان دارند.

۱- تمامی کتب مقدس از الهام خداست. این همان نکته ای است که پولس رسول در دوم تیموتائوس ۳:۱۶ آن را بیان کرده است. گاهی در مورد شاعران بزرگی مانند شکسپیر یا میلتون می گوئیم که آنها الهام گرفته اند و منظورمان این است که نوشته هایشان به صورتی غیرمعمول زیبا و عمیق هستند ولی پولس رسول از کلمه الهام به این معنی استفاده

نمی کند. او نمی گوید که نویسندگان کتاب مقدس الهام گرفته اند بلکه خود کلماتی که نوشتند –به بیانی تحت اللفظی– «الهام مستقیم» خدا هستند. همان طور که پاپ گریگوری کبیر می گفت: کتاب مقدس «قلب خدا را با کلمات خدا» به ما نشان می دهد. در ورای کلمات کتب مقدسه، الهام مستقیم خدا قرار دارد، درست همان طور که در ورای سخنان من، فکر و عمل مستقیم خودم نهفته است و همین موضوع است که کتاب مقدس را از تمام کلمات و سخنانی که تا به حال بر روی زمین بیان شده یا به نگارش درآمده متمایز می سازد.

پطرس رسول در نامه دوم خود (۱:۲۱) توضیح می دهد که کتاب مقدس چگونه واقعاً و عملاً به رشته تحریر درآمد: «مردمان به روح القدس مجذوب شده از جانب خدا سخن گفتند.» پس کتاب مقدس هم توسط خدا و هم به دست انسانهای نویسنده نگارش یافته است. اگر این سؤال را مطرح کنیم که «آیا کتاب مقدس، کتابی بشری است یا کتابی الهی؟» در هر دو مورد جواب مثبت است و هر دو صحیح اند.

مسیحیان مثل پیروان بعضی از ادیان معتقد نیستند که کتاب مقدس ما به صورت فیزیکی نوشته خداست و به طرزی معجزه آسا از آسمان به زمین افتاده است. خیر، این کتاب به دست انسانهای واقعی مثل ما نوشته شده، نویسندگانی که در برهه ای حدود چهارده یا پانزده قرن می نوشتند، به زبانهای مختلفی صحبت می کردند، در مکانها و محیط های متفاوتی زندگی می کردند و هر کدام تحت شرایط و اوضاع و

احوال مختلفی بسر می بردند. به علاوه شخصیت هر یک از این نویسندگان در آثارشان متجلی است به نحوی که کتابهایشان دارای ابعاد و چشم اندازها و دیدگاهها و تأکیدات مختلفی هستند. کلماتی که آنها نوشتند توسط خدا به آنها دیکته نشد، گوئی که این نویسندگان صرفاً کاتب پیامی هستند که کلمه به کلمه به آنها داده شده بود. آنها نویسندگان کتاب مقدس بودند و نقش آنان صرفاً کپی برداری کلام خدا نبود.

اما از طرف دیگر آنان «به روح القدس مجذوب شده» دست به نوشتن زدند و به همین دلیل پطرس می تواند بگوید که «از جانب خدا سخن گفتند.» روند کلی نگارش کتاب مقدس - با کلمات و دیدگاهها و ویژگی های هر کدام از نویسندگان- تحت نظر خدا بود به صورتی که در تمام موارد می توان نتیجه گرفت که واقعاً کلام خدا هستند. یکی از محققین کتاب مقدس در این باره چنین می گوید:

> ... تفکر ما در مورد خدا باید این گونه باشد که او کارگزاران خود را در طی سالها و در تمام روابطی که با او و همچنین با همنوعان خود داشتند آماده می کرد. نتیجهٔ این اقدام خدا کلماتی است که سخنان انسان و دقیقاً بیانگر چیزی هستند که پولس یا پطرس یا بقیهٔ نویسندگان نوشتند. ولی تمام مسئله به این خلاصه نمی شود. کتب مقدس کلمات انسانها و همچنین سخنان خدا هستند، سخنانی که خود خدا خادمین خویش را برای نوشتن آنها آماده نمود! (لئون موریس، من ایمان دارم به مکاشفه)

۲- تمام کتب مقدس راستی است. دقیقاً به این دلیل که کتاب مقدس الهام مستقیم خدا و از جانب خداست، کلماتش راستی و حقیقی است یعنی همواره و به صورتی بسیار دقیق با واقعیت همخوانی و قرابت دارند. خدا نمی تواند دروغ بگوید. عیسی مسیح خطاب به پدر خود فرمود: «کلام تو راستی است» (یوحنا ۱۷:۱۷). کتاب مقدس هرگز ما را گمراه نمی کند و اطلاعات دروغین به ما نمی دهد بلکه در تمام تعالیمش قابل اعتماد و معتبر و موثق است.

شاید این سؤال پیش بیاید که «از کجا می دانید کتاب مقدس راست و حقیقی است؟» در جواب این سؤال می توانم حداقل به سه نکته که به منحصر به فرد بودن و حقیقت مطلق کتاب مقدس شهادت می دهند اشاره کنم. اولین دلیل، پذیرش وسیع و فراگیر آن است. قبل از اختراع ماشین چاپ در حدود پانصد سال قبل، تمام کتابها را با دست نسخه برداری می کردند که کاری بسیار وقت گیر و پر هزینه بود. به همین دلیل تقریباً تمام کتابهائی که از دنیای باستان به دست ما رسیده اند به تعداد انگشت شماری باقی مانده اند ولی پنج هزار نسخه دست نویس تنها از عهد جدید وجود دارد. اولین کتابی که زیر دستگاه چاپ رفت کتاب مقدس بود و از دوران گوتنبرگ تا به امروز پرخواننده ترین و پرفروشترین کتاب دنیا بوده است. کل کتاب مقدس یا بخشهائی از آن به بیشتر از هشت صد زبان ترجمه شده و هر سال بر این تعداد اضافه می شود.

حال سؤال من این است که چرا این همه انسان که تعدادشان از حد شمارش بیرون است، زندگی خود را وقف محافظت، توزیع، ترجمه و اعلام این یک کتاب کرده اند؟ این ضرب المثل قدیمی را به یاد داشته باشید که «نمی توان همیشه همه را گول زد.» چرا مردم هر روز کتاب مقدس را بیشتر از مجموع تمام روزنامه های عالم می خوانند؟ کتاب مقدس یا بزرگترین فریب تاریخ بشر است یا اینکه آن را باید کلام خدا دانست.

دلیل دوم، صحت و درستی غیر قابل انکار کتاب مقدس است. علی رغم انتقادات و مجادلات کسانی که عموماً در جهت رد و بی اعتبار ساختن کتاب مقدس مطرح می کنند، صادقانه می توانم بگویم که در نسخه اصلی کتاب مقدس به هیچ موردی برخورد نکرده ام که ثابت کند دارای اشتباه ذاتی باشد. بلکه برعکس، هرچه بیشتر تاریخ و باستان شناسی را بررسی و مطالعه کنیم و نسخه های قدیمی بیشتری پیدا شوند، درستی کتاب مقدس از لحاظ تاریخی و فنی بیشتر اثبات می شود.

البته مطالب کتاب مقدس را باید طبق مفهومی که نویسندگانشان در نظر داشتند و نیز بر اساس کاربرد دنیای ماقبل علمی باستان یعنی طبق شرایط همان دورانی که نوشته شدند تفسیر کرد. واضح است که اختلافات جزئی ممکن است در طی قرون متمادی وارد نسخه های خطی کتاب مقدس شده باشد. آری، مطالبی در کتاب مقدس وجود دارد که درک و توضیح آنها مشکل است و همچنین سؤالاتی هست که هنوز

کاملاً جواب داده نشده اند. اما هیچ نکته ای وجود ندارد که نشان دهد چیزی جز کلام واقعی خدا و تماماً معتبر و قابل اعتماد نباشد.

دلیل سوم که بر حقانیت کتاب مقدس شهادت می دهد تحقق نبوتها و پیشگوئی های آن است. به یاد دارم که مقاله ای درباره پیش بینی های طالع بینان برای سال آینده خواندم. هیچ یک از موارد خاصی که پیش بینی شده بود در آن سال عملاً به تحقق نرسید چرا که غیب گویانی که مدعی هستند می توانند آینده را ببینند یا دروغ می گویند یا دچار توهم شده اند و تمامی موضوعات مورد اشاره آنها کلی گوئی است. اما کتاب مقدس مملو از نبوتهائی است که جزئیات آنها مفصلاً بیان شده و وقایع بعدی نشان داده اند که چقدر دقیق واقع شده اند.

مهمترین و بزرگترین پیشگوئی کتاب مقدس در رابطه با عیسی مسیح است. در عهد عتیق یعنی کتابهای متنوعی که به دست نویسندگان مختلفی نوشته شده، جملات و مطالب متعددی در مورد عیسی آمده است که همه آنها حداقل بیش از چهار صد سال قبل از تولد او نوشته شده اند و تک تک آنها به حقیقت پیوستند. محل و چگونگی تولد او، جزئیات صریح و دقیق محاکمه و اذیت و آزار وی، مرگ و به خاک سپاری و رستاخیز وی، تمام اینها قرنها پیش از وقوع نوشته شدند و در جریان وقایع زندگی مسیح به صورت کامل روی دادند و به تحقق رسیدند. چگونه چنین چیزی ممکن است؟ آیا تمام اینها اتفاقی و تصادفی بود؟ یا به این دلیل که کتاب مقدس کلام خداست؟

۳- تمام کتب مقدس دارای اعتبار و اقتدار هستند. سومین تائیدیه اصلی درباره کتب مقدس پیامد دو مورد قبلی است. تمام کتب مقدس الهام خداست و از این رو حقیقت و راستی است. تمام کتب مقدس حقیقی هستند و بنابراین معتبر و موثق می باشند. طبق نوشته پولس رسول، کتاب مقدس «به جهت تعلیم و تنبیه و اصلاح و تربیت در عدالت مفید است.» مفهوم اصلی و اولیه این گفته آن است که ما ایمان خود به خدا را طبق خواسته و میل خود شکل نمی دهیم. ما مسیحیان مانند سربازانی هستیم که یک روز نزد عیسی مسیح آمدیم و امروز قوم تحت فرمان او هستیم. نه فلسفه های خاص و معین بلکه تنها کتاب مقدس است که حقیقت را درباره خدا و اعمال او برای نجات انسان به ما تعلیم می دهد.

به علاوه کتاب مقدس مرجع ما برای اعمال و رفتار و نیز ایمان ماست. ما خود تصمیم نمی گیریم که چه چیزی درست و چه چیزی غلط است بلکه معیارهای اخلاقی و قوانین رفتاری خود را از کتاب مقدس می گیریم. کتب مقدس ما را به خاطر کارهای نادرستمان سرزنش می کند، وجدان ما را به تلاطم وامی دارد و از ما بازخواست می کند، ما را در راه راست قرار می دهد و در صورت گمراهی و انحراف ما را اصلاح می کند. کلام خدا برای پایهای ما چراغ و برای راههای ما نور است. همیشه راه راست را به ما نشان می دهد تا در زندگی خود همراه و هم قدم او شویم.

شاید از خود بپرسید آیا کتاب مقدس واقعاً می تواند تمام این کارها را بکند؟ به عبارت صریح تر: آیا می توانم به آن اعتماد کنم؟ اگر آن را

قبول کنم، به آن ایمان بیاورم و به گفته های آن عمل کنم آیا واقعاً مرا به سوی خدا هدایت می کند؟ تنها یک راه برای پیدا کردن جواب این سؤال وجود دارد. چرا امتحان نکنیم؟

سؤالاتی برای ارزیابی

۱- چه تفاوتی بین «الهام گرفتن» و «کلام مستقیم خدا» وجود دارد؟

۲- در مقابل بخشهائی از کتاب مقدس که درک و توضیح آنها مشکل است چه باید بکنیم؟

۳- کتاب مقدس قرنها قبل نوشته شد و دنیای امروز تفاوتی زیادی با آن موقع دارد. چگونه می تواند هنوز هم مرجع معتبر ما باشد؟

فصل چهارم

چاره بیچارگان

کجا است حکیم؟ کجا کاتب؟ کجا مباحث این دنیا؟ مگر خدا حکمت جهان را جهالت نگردانیده است؟ زیرا که چون بر حسب حکمت خدا، جهان از حکمت خود به معرفت خدا نرسید، خدا بدین رضا داد که به وسیلهٔ جهالتِ موعظه، ایمانداران را نجات بخشد. چون که یهود آیتی می‌خواهند و یونانیان طالب حکمت هستند. لکن ما به مسیح مصلوب وعظ می‌کنیم که یهود را لغزش و امتها را جهالت است. لکن دعوت‌شدگان را خواه یهود و خواه یونانی، مسیح قوّت خدا و حکمت خدا است. زیرا که جهالت خدا از انسان حکیم‌تر است و ناتوانی خدا از مردم تواناتر. (اول قرنتیان ۱:۲۰-۲۵)

ایراد: ایمان مذهبی صرفاً نوعی چوب زیر بغل برای مردمان بیچاره است. کسانی که بصیرت کافی برای دیدن و قدرت مواجهه با واقعیتها را دارند می‌دانند که خدائی نیست.

تکیه‌گاه روحانی؟

یکی از انتقاداتی که بیشتر از همه در طی یک صد و پنجاه سال اخیر در مورد مسیحیت مطرح شده این بوده که ایمان مسیحی یا به طور کلی باورهای مذهبی، نوعی توهم و افکار خیالی برای کمک به افراد ضعیف و ناتوان است. دین نوعی تکیه‌گاه احساسی است که توده مردم ناآگاه از آن در مواجهه زندگیشان با ترسها و مشکلات آن کمک می‌گیرند ولی انسانهای امروزی که منطقی فکر می‌کنند به خوبی می‌دانند که ایمان به خدا یک خرافه پرستی بدوی است که بالاخره ماهیت واقعی خود را آشکار ساخته و اعتبار خود را از دست داده است.

این دیدگاه که از جانب بزرگترین و تأثیرگذارترین متفکرین غیرمذهبی قرن گذشته رواج و توسعه یافت، «انسان‌گرائی دنیوی» (secular humanism) نام گرفت. به عنوان مثال زیگموند فروید، پدر روان‌شناسی مدرن معتقد بود که مذهب، تفکری آرزومندانه است که انسانها به این دلیل آن را بسط و توسعه دادند که مردم احتیاج داشتند به بعضی قدرتهای برتر ایمان بیاورند تا به زندگیشان معنی و امید بدهد. کارل مارکس جمله معروفی دارد که می‌گوید: «دین افیون توده‌هاست.» منظور وی این بود که هم طبقات ستمدیده از مذهب به عنوان نوعی داروی مخدر برای فرار از بدبختی‌های زندگی سخت خود استفاده می‌کنند و هم قدرتمندان جامعه از مذهب حمایت می‌کنند تا توجه فقرا را از بی‌عدالتی‌های موجود در زندگیشان منحرف کنند.

همراه با این انتقاد که ایمان مذهبی نوعی توهم و تفکر خیالی برخاسته از نیاز به ایمان داشتن است، این تصور هم مطرح می‌شود که دانایان و روشنفکران آن را رد می‌کنند. یکی از تندترین انتقاداتی که به باورهای مذهبی می‌شد از جانب فیلسوف آلمانی، فردریش نیچه بود که اعتقاد داشت مذهب و مخصوصاً مسیحیت با تأکیدی که بر گناه و فروتنی دارد، مخربترین تأثیر را بر تاریخ بشر گذاشته است. او معتقد بود که مذهب بیشتر از هر چیز دیگری، نژاد بشر را از نیروها و استعدادهایش دور نگاه داشته است. نیچه لزوم کنار گذاشتن مذهب را یک بار و برای همیشه با این عبارتِ بی‌پرده مطرح کرد که «خدا مرده است!»

اخیراً بر روی پیراهن یک جوان چیزی دیدم که به حقیقت بسیار نزدیک است. بر روی آن پیراهن دو نقل قول به ترتیب چاپ شده بود. اولین نقل قول این بود: «خدا مرده است – نیچه» و دومی این بود: «نیچه مرده است – خدا». خدا همیشه حرف آخر را می‌زند.

با این وجود، دیدگاه عمومی جامعه غرب مخصوصاً در رسانه‌ها و دانشگاه‌ها ظاهراً این است که انسانهای امروزی و روشنفکر، حقیقت را در این می‌دانند که خدائی نیست و ایمان مذهبی به طور کلی و مسیحیت به طور خاص، نشانهٔ ضعف، نادانی و تحجر است. کسانی که واقعاً دیدی روشن و آگاه دارند و امروزی هستند، خود را در زمرهٔ اومانیستهای سکولار قرار می‌دهند، کسانی که تنها به انسانیت و نیروها و استعدادهای آن باور دارند و تمام هم و غم زندگیشان برای همین زندگی دنیوی است

زیرا جز این هیچ نوع حیاتی وجود ندارد.

موضوع ایمان

بدیهی است که تضاد بین سکولاریست‌ها و مسیحیان، تضادی بسیار اساسی است و نمی‌توانیم هر دو را محق بدانیم. یا خدائی هست یا نیست. اگر خدائی هست که خود را در عیسی مسیح به ما شناسانده، در این صورت ایمان مسیحی، تعهد مسیحی و رفتار مسیحی همه معنی پیدا می‌کنند و دیگر نه تکیه‌گاه کاذب هستند و نه اختراعی انسانی بلکه واقعیت و حقیقت می‌باشند. درواقع این امور بیانگر تنها راه معقول زندگی هستند. اما اگر خدائی وجود ندارد ما مسیحیان در نظر همه بسیار احمق و نادان خواهیم بود. پس چه کسی راست می‌گوید و چه کسی دروغ؟

قبل از اینکه سعی کنم جواب این سؤال را بدهم، می‌خواهم به نکته‌ای بسیار مهم اشاره کنم. یکی از حقه‌های مورد علاقهٔ شکاکان دنیای امروز این است که بگویند مسیحیان باورهای خود را بر اساس ایمان شکل می‌دهند (و منظورشان پذیرش چشم بسته و کورکورانهٔ اموری است که هیچ دلیلی برای آنها وجود ندارد) در حالی که خودشان تنها از استدلال و شواهد پیروی می‌کنند. خلاف واقع بودن این ادعا روشن‌تر از روز است.

همهٔ انسانها بایستی با بعضی فرضها و پیش فرضها دربارهٔ زندگی شروع کنند که تنها با دلیل و استدلال صرف قابل اثبات نیستند. همه به

چیزهائی که قابل دیدن نیستند و تنها بر اساس ایمان پذیرفته می شوند باور دارند. همه به حقیقی بودن چیزهائی که کاملاً قابل درک و فهم نیستند اعتقاد دارند. از این دیدگاه، هیچ تفاوتی بین مسیحیان و غیر مسیحیان وجود ندارد. همان طور که این گفته که «جهان هستی همان است که قبلاً بوده و بعداً خواهد بود» (اولین جمله از کتاب «جهان هستی» نوشته ستاره شناس منکر خدا، کارل ساگان) عبارتی اعتقادی است که این اعتراف: «من ایمان دارم به خدا، پدر قادر مطلق، خالق آسمان و زمین». هیچ کس نمی تواند به صورت قطعی و نهائی با دلیل و منطق ثابت کند که خدا وجود دارد و از طرف دیگر نیز هیچ کس نمی تواند به همین ترتیب عدم وجود خدا را ثابت نماید. در آخر مجبورید شواهد را سبک و سنگین کنید، با دقت تمام در مورد آن فکر کنید و سرانجام به یکی از این دو راه ایمان بیاورید.

دلایلی برای ایمان آوردن

پس سؤال این است که چرا به خدا ایمان داشته باشم؟ چرا باور کنم که خدا چیزی فراتر از زائیده آرزوهای من یا اختراعی برای رفع نیازهایم باشد؟ دلیل من برای ایمان به خدا تا حدود زیادی به شواهدی از وجود او برمی گردد که در دنیای اطرافم می بینم. در نظر من کاملاً بی معنی است که تمام این دنیای پیچیده بدون وجود خالق به هستی آمده باشد. مخصوصاً وقتی به طبیعت انسان نگاه می کنم یعنی به توانائی ما برای

استدلال و تفکر، به احساس ما در مورد شناخت حقیقت و دروغ، به خلاقیت ما و توانائی ما برای دوست داشتن فکر می کنم، برای من غیرممکن به نظر می رسد که ما صرفاً نتیجه تصادف و روند اتفاقی تکامل باشیم.

چه کسی تا به حال شنیده که نظم و ترتیب به صورتی اتفاقی از بی نظمی به وجود آمده باشد بدون اینکه تفکری هوشمند در پشت سر، آن را هدایت و کنترل کرده باشد؟ جی. کی. چسترتون اشاره می کند که دنیای ما دنیائی است که اگر آن را به حال خود بگذارید هر چیز روشن و سفیدی در آن تبدیل به تاریکی و سیاهی خواهد شد. عموم ما انسانها این تجربه را داشته ایم که هر چیزی که به خودی خود رها شود از نظم و پیچیدگی بیشتری برخوردار نخواهد شد بلکه در ورطه بی نظمی خواهد افتاد. آیا یک سمفونی از صداهائی که به صورت اتفاقی به وجود می آیند نوشته می شود؟ اگر توده ای چوب و سنگ را برای مدت طولانی در جائی قرار دهیم آیا در نهایت خانه ای ساخته خواهد شد؟ اگر میلیونها حرف الفبا را به صورت تصادفی کنار هم قرار دهیم آیا می توان تصور کرد که نتیجه اش دائرة المعارف بریتانیکا باشد؟ اگر تمام ساخته های ما مستلزم فکر، انرژی، برنامه ریزی و کار است، چگونه می توانیم تصور کنیم که خود ما که سازنده هستیم، محصول تصادفی فاقد شعور باشیم؟ به اعتقاد من و البته اکثر مردم، هم دلایل و هم شواهد مربوط به حواس ما به وجود خدا اشاره می کنند.

چگونه می‌توان به خدا ایمان آورد ؟

مهمترین دلیل من برای ایمان به خدا این است که او را از طریق عیسی مسیح شناخته ام. همان طور که می‌دانید موضوع مهمتر از دلیل ایمان داشتن به خدا، چگونگی ایمان داشتن به او است.

وقتی پولس رسول اولین نامهٔ خود به قرنتیان را می نوشت، خطاب وی به کسانی بود که به اومانیستهای سکولار امروزی شباهت بسیار زیادی داشتند. یونانیان باستان علاقهٔ عجیبی به حکمت انسانی داشتند و عمیقاً تحت تأثیر آن بودند. بالاتر از همه اینکه آنها بودند که فلسفه را به وجود آوردند. لوقا، مورخ عهد جدید در توصیف مردمانی مانند اهل قرنتس می گوید که «جز برای گفتن و شنیدن دربارهٔ چیزهای تازه فراغتی نداشتند» (اعمال ۲۱:۱۷) و بیشتر وقت خود را به همین کارها سپری می کردند. آنها علاقهٔ عجیبی به زبان و مباحثه، منطق و فن سخنرانی داشتند و مخصوصاً به رابطهٔ بین حکمت و قدرت علاقه مند بودند. فلاسفه و خطیبان بزرگ، فوق ستاره های دنیای یونان باستان بودند و مانند هنرمندان قدیمی موسیقی پاپ هر یک پیروان و طرفدارانی دور خود جمع می کردند. یونانیان مخصوصاً برای کسانی که افکار درخشان را با فن بیان قوی در هم می‌آمیختند و می توانستند افکار عمومی را به هیجان و تحرک درآورند، ارزش بسیاری قائل بودند.

به همین خاطر سخنان پولس خطاب به آنها در بابهای آغازین اول قرنتیان مانند بمبی قوی صدا می کند: «کجا است حکیم؟ کجا کاتب؟

کجا مباحث این دنیا؟ مگر خدا حکمت جهان را جهالت نگردانیده است؟» (اول قرنتیان ۱:۲۰). منظور وی این است که وقتی به مهمترین سؤال یعنی مسألهٔ مربوط به چگونگی شناخت خدا می رسیم، دیگر کاری از دست حکمت برنمی‌آید. هیچ کس هرگز از طریق مباحث استدلالی نخواهد توانست او را بشناسد. تحقیق، مطالعه، فلسفه و علم، تمام اینها شاید اسرار بسیاری را دربارهٔ جهان آشکار کنند ولی به خودی خود هرگز به شناخت خدا نخواهند رسید. درواقع همهٔ آنها بن بست هستند یا حتی بدتر، راههائی هستند که ما را از خدا دور می سازند چرا که اگر تنها بر آنها تکیه کنیم باعث ایجاد غرور و تکبری می شوند که جز خداناشناسی و شکاکیت حاصل دیگری ندارد، موضوعی که در دنیای امروز ما به طرز عمیق و گسترده ای رایج است.

با این وصف چگونه می توان به شناخت خدا دست یافت؟ حکمت خدا تفاوت بسیار زیادی با حکمت انسانی دارد، درواقع چنان متفاوت که در نظر انسانهای مغرور و دنیوی، حماقت و نادانی محسوب می شود، درست همان طور که قدرت وی، ضعف و ناتوانی به نظر می‌رسد. حکمت و قدرت خدا هر دو را می توان در عیسی مسیح یافت: «مسیح قدرت خدا و حکمت خداست» (اول قرنتیان ۱:۲۴). شناخت خدا از طریق دانائی و بصیرت فکری میسر نمی شود بلکه گوش فرادادن به یک پیام ساده یعنی داستان زندگی، مرگ و رستاخیز عیسی ما را به شناخت خدا خواهد رساند.

> زیرا که چون بر حسب حکمت خدا، جهان از حکمت خود به معرفت خدا نرسید، خدا بدین رضا داد که به وسیلهٔ جهالتِ موعظه، ایمانداران را نجات بخشد (اول قرنتیان ۱:۲۱)

باید بپذیریم که این موضوع کمی احمقانه به نظر می‌رسد. با وجود این همه فیلسوف و الهیدان که سعی می‌کنند خدا را از طریق مطالعات و اندیشه های خود و با تحقیق و مراسم مذهبی خویش بشناسند اما خدا همچنان برایشان یک راز باقی می‌ماند. ولی میلیونها نفر از هر طبقه و صنفی، از مردمان ساده و بیسواد گرفته تا اشخاص بزرگ و روشنفکر، در نتیجهٔ شنیدن داستان مردی به نام عیسی که حدود بیست قرن پیش مصلوب شد به شناخت خدا دست می‌یابند.

هیچ تردیدی نیست که مسیحیان افرادی غیرمنطقی یا مخالف دلیل و برهان نیستند. ما برای فکر و اندیشه ارزش قائل هستیم و به دانش نیکو و تحقیق صادقانه احترام می‌گذاریم. می توان مسیحیان را در میان رهبران روشنفکر و اندیشمند در تمام زمینه های تحقیق و مطالعهٔ بشری یافت. ما به راستی اهل دلیل و منطق هستیم و همان طور که دیدید من هم در تمام این کتاب استدلال و منطق شما را به چالش کشیده ام. اما کتاب مقدس می‌گوید که حکمت بشری یعنی فهم و شعور انسانی به تنهائی نمی‌تواند به خودی خود به شناخت خدا برسد. خدا حکمت بشری ما را داوری کرده و نظم معمول را واژگون ساخته است. او حماقت

را به حکمت و حکمت ظاهری را به حماقت تبدیل نموده است «تا هیچ بشری در حضور او فخر نکند» (اول قرنتیان ۱:۲۹).

آیا می‌توانید منظور خدا از این کار را درک کنید؟ اگر می‌توانستیم خدا را بر اساس توانائی خود بیابیم غیر قابل تحمل می‌شد، چرا که در آن صورت شناخت او وابسته به قدرت و ذکاوت ما می‌بود. اگر نوابغ جهان به شناخت او دست پیدا می‌کردند، نتیجهٔ آن چیزی جز غرور و تکبر آنان نبود ولی سرنوشت بقیهٔ ما به کجا می‌رسید؟ پس خدا به چنین چیزی رضا نداد. وقتی شناخت او میسر شد، همهٔ ما چه با هوش و چه عقب‌مانده، چه قوی و چه ضعیف، چه سریع و چه کُند، همه در یک موقعیت قرار داشتیم. هیچ کدام از ما برتری خاصی نداریم بلکه همه باید از طریق ایمان به پیام صلیب و با ایمان به عیسی مسیح و مرگ او به خاطر بشر نزد خدا برسیم.

پس به یک معنی، این انتقادات وارد هستند هر چند نه به شیوه‌ای که آنها فکر می‌کنند. ایمان مسیحی حقیقتاً تکیه‌گاهی برای ضعیفان و بیچارگان است. من خوشحال هستم که قبول دارم یکی از آنها می‌باشم. من نمی‌توانم با قدرت و علم خود خدا را بیابم، نمی‌توانم خودم را نجات دهم و خودم آن را فراهم نمایم. من به او و حکمت و قدرتش نیاز دارم. من نیازمند عیسی مسیح هستم.

سیمون وِیل، متفکر فرانسوی می‌گفت: «مسیحیت همواره دین بردگان بوده است و من هم در زمرهٔ آنها هستم.» آیا شما تا این حد

مغرور هستید که چنین چیزی بگوئید؟ شاید شما هم یکی از همان منتقدینی باشید که درباره آنها صحبت کردم. شاید سؤالات زیادی در مورد خدا دارید یا حتی شاید در مورد واقعیت وجود خدا دچار شک و تردید هستید. باید به شما بگویم که هیچ وقت نمی توانید جواب سؤالهایتان را خودتان پیدا کنید. هر چقدر بخواهید می توانید تفکر و تعمق کنید و تمام عمر خود را با مطالعه فلسفه و ادیان جهان سپری کنید اما هرگز به شناخت واقعی خدای حقیقی دست نخواهید یافت مگر اینکه او را در عیسی مسیح مصلوب ملاقات کنید. اما اگر به سوی عیسی رجوع کنید و صادقانه از او بخواهید که خدا را به شما بشناساند، او این کار را خواهد کرد. تنها چیزی که از دست خواهید داد غرور و تکبرتان خواهد بود.

سؤالاتی برای ارزیابی

۱- به نظر شما چرا بسیاری از متفکرین معاصر نمی توانند خود را با عیسی مسیح آشتی بدهند؟

۲- توضیح دهید که «خدا چگونه حکمت این جهان را حماقت گردانیده است؟»

۳- آیا با این گفته سیمون وِیل که «مسیحیت همواره دین بردگان بوده است و من هم در زمره آنان هستم» موافقید یا اینکه باعث ناراحتی شما می شود؟

فصل پنجم

ایمانی برای تمام فصول

آسمان جلال خدا را بیان می کند و فلک از عمل دستهایش خبر می دهد. روز سخن می راند تا روز و شب معرفت را اعلان می کند تا شب. سخن نیست و کلامی نی و آواز آنها شنیده نمی شود. قانون آنها در تمام جهان بیرون رفت و بیان آنها تا اقصای ربع مسکون.

(مزمور ۱۹:۱-۴)

ایراد : انسانهای امروزی نمی توانند مسیحیت را بپذیرند چرا که علم آن را رد می کند. تنها مردمان ساده و بیسواد در این دوره و زمانه می توانند به خدا ایمان بیاورند.

یکی از شدیدترین ایراداتی که در روزگار ما برای انسانهای تحصیل کرده و اهل علم نسبت به مسیحیت مطرح می شود این انتقاد است که ایمان به خدا نوعی خرافه پرستی از مُد افتاده است. برای مردمان قدیم ممکن بود که به خدا ایمان داشته باشند ولی آنها جهان هستی را به صورت واقعی نمی شناختند. دنیای آنها جائی تاریک و اسرارآمیز بود

که تنها راه توضیح آنها می توانست این باشد که کار خدایان و ارواح بدانند ولی از هنگام طلوع عصر جدید، پیشرفتهای مداوم علم و منطق، پرده ای را که بر روی طبیعت کشیده شده بود کنار زده است، به همین خاطر امروز از واقعیت کار جهان به خوبی آگاهیم. دیگر به فرضیهٔ خدائی که خالق دنیا و بشر باشد نیازی نداریم. درواقع انسان امروزی همان اندازه می تواند به خدا اعتقاد داشته باشد که بپذیرد زمین مسطح است یا خورشید، ماه و ستارگان، چراغهائی هستند که بر فلک آسمان چسبیده اند و در اطراف زمین می چرخند.

تفکر دنیای معاصر مخصوصاً در دانشگاهها و در میان نخبگان جامعهٔ ما به اینجا رسیده است. کسانی که به خدا ایمان دارند غالباً احساس می کنند که باید آن را پنهان کنند. ایمان مذهبی چیزی است که شاید بتوان آن را در حریم خصوصی نگاه داشت ولی دیگر به عنوان بخشی از زندگی عمومی قابل قبول نیست.

آیا باید از ایمان خود به خدا شرمنده باشیم؟ آیا ملزم هستیم که به خاطر ایمان به وجود یک خالق، عذر و بهانه بیاوریم؟ یا اگر بخواهیم در ایمان خود راسخ باشیم آیا مجبور هستیم علم و تحصیلات عالیه را رد کنیم و خود را به نادانی و بی دانشی محکوم سازیم؟ جواب تمام سؤالهای فوق یک «نه» بزرگ است. حقیقت این است که علم صحیح هیچ گونه مخالفت و تضادی با کتاب مقدس ندارد و ایمان و منطق هیچ ناسازگاری با هم ندارند. در واقع باید بگوییم که انسان هر چه بیشتر درباره جهان

هستی بداند و در مورد سؤالات بزرگ فکر کند، ایمان به خدا مفهوم بیشتری برای او خواهد داشت.

جهانی تصادفی؟

یکی از گویندگان رادیو «ندای امید» اخیراً نامه ای از یک جوان چینی دریافت کرده که این طور نوشته است:

"من سه همکلاسی دارم که یکی از آنها دانشجوی پزشکی است و تردیدهای زیادی دارد و نمی‌تواند به خدائی نادیدنی ایمان داشته باشد. یکی دیگر از آنها به تمام ادیان و مذاهب علاقه‌مند است و معتقد است که می‌توان به بعضی چیزها ایمان داشت ولی نمی‌توان همه چیز آن را باور نمود. نفر سوم منکر وجود خدا و معتقد است که امکان ندارد خدا وجود داشته باشد. لطفاً به من بگوئید که چگونه می‌توانم خدای واقعی را به آنها بشناسانم؟"

امروز در دنیای ما میلیونها نفر مانند این سه دانشجوی جوان چینی وجود دارند. چگونه برای این افراد یا شما امکان دارد که خدای واقعی را بشناسید؟

مزمور نوزدهم در کتاب مقدس، جوابی به این سؤال داده است. این مزمور با عبارتی شروع می شود که می گوید خودِ جهان هستی به خالق

خود اشاره می کند: «آسمان جلال خدا را بیان می کند و فلک از عمل دستهایش خبر می دهد» (آیه ۱). در روزگاری که نویسنده این مزمور زندگی می کرد، اکثر مردم، خورشید، ماه و ستارگان را می پرستیدند و فکر می کردند که این اجرام آسمانی، خدایان قدرتمندی هستند که بر جهان فرمانروائی می کنند. آنها همچنین اعتقاد عمیقی به طالع بینی داشتند، این ایده که ستارگان با حرکت خود، سرنوشت بشر را تعیین و کنترل می کنند. با این وجود کتاب مقدس به روشنی می گوید که اجرام آسمانی زنده نیستند بلکه خود بخشی از خلقت خداوند می باشند. تنها قدرتی که خورشید و ستارگان دارند، شهادت قدرتمندی است که با زیبائی، نظم و شکوه خود به وجود خالقی متعال و قادر مطلق می دهند.

اگر مردمان قدیم با ترکیبی از ترس و پرستش به جهان هستی نگاه می کردند، انسانهای امروزی هم در این وسوسه هستند که آن را به صورت یک تصادف جلوه دهند. بی ایمانان عصر حاضر فکر می کنند که تمامی جهان تنها در اثر عوامل فیزیکی به وجود آمده اند. دیدگاه دنیای معاصر هم طبیعت گراست (یعنی هیچ چیزی خارج از جهان مادی طبیعت وجود ندارد) و هم مادی گرا (یعنی تنها ماده واقعیت دارد و مجاز است که وقایع جهان را تفسیر کند). ولی این دیدگاه مخصوصاً هیچ بوئی از علم و منطق نبرده است. طبیعت گرائی و ماده گرائی نظامهای عقیدتی هستند که باورهایشان بر اساس طبیعت و ماده قرار دارد و نه به این دلیل که علم حقیقت آنها را اثبات نموده باشد.

آسمان چه می گوید

کتاب مقدس بیان می کند که اگر به صورتی واقعی و عینی به جهان هستی نگاه کنیم پیام متفاوتی برای ما خواهد داشت. با ما از خدائی صحبت خواهد کرد که آفریننده تمام کائنات است، خدائی که قدرت، حکمت و جلالش لایتناهی است.

وقتی در جهان هستی تفکر و تعمق کنید دو نکته در مورد آن برجستگی خاصی می یابند. اولین نکته عظمت و بزرگی آن است. تنها با نگاه کردن به آسمان پر ستاره در یک شب صاف کافی است که وسعت بی انتهای آسمان، ما را مثل نویسنده مزمور مات و متحیر سازد. اما هر چه درباره جهان هستی بیشتر بدانیم برایمان عجیب تر و باورنکردنی تر می شود. علم نه می تواند رازهای آن را برملا سازد و نه می تواند آن را در چنگ ادراک خود بگیرد. دانش و شناخت روزافزون بشر تنها توانسته است شگفتی و عظمت جهان هستی را بیشتر به نمایش بگذارد. ستاره شناسان فاصله های فضائی را با سال نوری می سنجند یعنی فاصله ای که نور - با سرعت سیصد هزار کیلومتر در ثانیه - در یک سال می پیماید. منظومه شمسی ما بخشی از کهکشان راه شیری است که قطر آن صد هزار سال نوری است.

دانشمندان آمریکائی در سالهای اخیر تلسکوپ فضائی هابل را ساخته و در مدار زمین قرار داده اند که به ما امکان می دهد بیشتر و بهتر از قبل ببینیم. این تلسکوپ می تواند حدود یک میلیون کهکشان دیگر را تا

حد انتهای جهان هستی ببیند. باور کردنی نیست! و بهترین دانشمندان جهان می گویند که به نظر می رسد تمامی کائنات در یک نقطه زمانی و مکانی مشخص شروع شده است. این اتفاق چگونه روی داد؟ چه عامل یگانه و منحصر به فردی به تنهائی توانسته این دنیای بزرگ فراتر از تصور انسان را به وجود آورد؟ همه اینها از کجا آمده است؟

آیا همه چیز از هیچ ناشی شده و هیچ علت و عاملی ندارد؟ یا اینکه یک خدای قادر مطلق همه چیز را آفریده است؟ کتاب مقدس می گوید: «چشمان خود را برافرازید و به آسمان بنگرید.»

> کیست که اینها را آفرید و کیست که لشکر اینها را به شمارهٔ بیرون آوردهٔ جمیع آنها را به نام می خواند؟ از کثرت قوّت و از عظمت توانائی وی یکی از آنها گم نخواهد شد. (اشعیا ۴۰:۲۶)

حتی اگر از انشتین باهوشتر و دانشمندتر باشید، این توضیح امروز هم بیشتر از هر روز دیگر معنی و مفهوم دارد. درواقع اگر انشتین باشید معنی بیشتری برای شما دارد زیرا او و بسیاری از بزرگترین مغزهای جهان به وجود خدای خالق ایمان داشتند.

موضوع دیگری که دربارهٔ جهان هستی برجسته به نظر می رسد، طرحی است که به گفتهٔ کتاب مقدس دارد. «آسمان جلال خدا را بیان می کند و فلک از عمل دستهایش خبر می دهد.» برای یک ناظر بی طرف و

بدون تعصب مطمئناً این گونه به نظر می رسد که نوعی نظم و نقشه برای جهان وجود دارد که درواقع عمل دستهای یک طراح بزرگ است. حتی دانشمندانی که به وجود خدا اعتقاد ندارند اعتراف می کنند که حیات، واقعه ای بی نظیر و منحصر به فرد است. شرایطی که امکان وجود حیات را فراهم می کنند چنان متوازن و متعادل و چنان دقیق و بجا هستند که کوچکترین تغییری در هر یک از صدها متغیر آن باعث می شوند که حیات غیرممکن گردد. یقیناً این گونه به نظر می رسد که جهان با دقت و توجهی بسیار برای زندگی ما در آن آماده شده است.

در مورد طبیعت انسانی خودمان بیندیشیم. ما انسانها با بدنهای فوق العاده پیچیده، با مغزهائی که ما را قادر می سازد تا فکر و تعقل کنیم، دنیای خود را بکاویم، حقیقت را بیاموزیم، زیبائی ها را تحسین کنیم و کارهای خیر یا شر انجام دهیم (و تفاوت این دو را تشخیص دهیم) از کجا آمده ایم؟ ساده ترین واحد ساختاری حیات، مولکول پروتئین است و با این حال همین یک مولکول پروتئین حاوی بیش از دو هزار اتم مختلف است که همهٔ آنها بایستی به ترتیبی صحیح و بسیار دقیق در کنار هم قرار بگیرند. چگونه چنین چیزی به وجود آمد؟ گفتن اینکه این ساختار نتیجهٔ روندی اتفاقی است مثل این می ماند که بگوئیم کسی به صورت اتفاقی و تصادفی کلیدهای یک دستگاه تایپ را بزند و بعد از یکی دو سال، حاصل کارش مجموعه آثار شکسپیر باشد.

کتاب مقدس تعلیم می دهد که وقتی به دنیای اطراف خود نگاه می کنیم و متوجه شواهدی از یک طرح منظم در آن می شویم به این دلیل است که یک طراح و نظم دهنده وجود دارد. به یاد دارم وقتی که در مدرسه درس می خواندم یک بار بچه های کلاس را برای بازدید از یک کارخانه اتومبیل سازی بردند. در یک طرف دستگاه، مواد خام مانند فولاد، شیشه، پلاستیک و چرم دیده می شد که به کارخانه می آمد. در انتهای همان خط بعد از یک سفر طولانی در خط مونتاژ، اتومبیل های نو و براقی از آن خارج می شدند. می توان چیزهای زیادی در مورد خط مونتاژ اتومبیل گفت. می توان گفت که این روند، پیچیده، پرهزینه و تأثیرگذار است ولی هرگز نمی توان گفت که اتفاقی و تصادفی است. خط مونتاژ اتومبیل، پروسه ای اتفاقی نیست که مواد خام را به ماشینهای ساخته شده تبدیل کند.

چیزهای پیچیده ساخته نمی شوند مگر اینکه کسی آنها را به دقت طراحی کرده باشد. پس چگونه می توان تصور کرد انسانها که بی نهایت پیچیده تر از هر ماشینی هستند بدون هیچ گونه نقشه و طرحی به وجود آمده باشند؟ کدام یک منطقی تر و معقول تر است: اینکه معتقد باشیم تمام جهان هستی از جمله خود ما انسانها، نتیجهٔ پروسه ای بی تعقل و بی هدف است یا اینکه آن را همان طور که نویسندهٔ مزمور دید ببینیم یعنی عمل دستهای خدا؟

سخنِ خاموش

اگر می گوئیم که هم عظمت و هم طرح کائنات به وجود یک خالق متعال اشاره می کنند، اشاره آنها شیوه ای جهان شمول و فراگیر دارد. اینها نشانه هائی هستند که همه می توانند ببینند و درک کنند. خلقت، آشکار کننده خدا برای تمام انسانهاست چرا که بدون استفاده از کلمات، با مردم سخن می گوید. همان طور که مزمور نویس می گوید: «سخن نیست و کلامی نی... با این وجود بیان آنها تا اقصای ربع مسکون بیرون می رود» (مزمور ۱۹:۳-۴). هر انسانی می تواند بفهمد که جهان هستی چه چیزی می خواهد درباره خدا به ما تعلیم دهد. همه می توانند به اعماق بیکران فضا خیره شوند و آنچه را که در آنجا درباره خدا نوشته شده است بخوانند. پس حقیقت خدا برای همه دیدنی است و به همین خاطر تک تک انسانها را در مقابل ایمان یا بی ایمانی نسبت به خدا مسئول می سازد.

هیچ کس نمی تواند ادعا کند که اطلاعات کافی برای تصمیم گیری نداشته است، هیچ کس نخواهد توانست که بگوید از شواهد و مدارک کافی برای تصمیم گیری در موافقت یا مخالفت با خدا برخوردار نبوده است. کتاب مقدس می گوید: «زیرا که چیزهای نادیده او یعنی قوّت سرمدی و الوهیتش از حین آفرینش عالم به وسیله کارهای او فهمیده و دیده می شود تا ایشان را عذری نباشد» (رومیان ۱:۲۰).

معنی این گفته آن است که به واسطه این سؤالهای اساسی، برای

خود فکر کنید. آیا واقعاً باور دارم همه چیزهائی که در این جهان وجود دارد از هیچ به وجود آمده است؟ آیا این طور به نظر می رسد که زندگی به صورتی تصادفی و اتفاقی از مواد شیمیائی و معدنی بی جان نشأت گرفته، هر چند که چنین چیزی هرگز در دنیای واقعی ما روی نداده است؟ آیا واقعاً بر این تصور هستم که خودم یعنی جسم و فکر و جان من از روی اتفاق به وجود آمده و به همین خاطر زندگی من اساساً بی معنی است؟ آیا منطقی و معقول است که نتیجه بگیریم علی رغم شواهد بسیار زیاد بر علیه وجود تصادفی جهان هستی، جهان زاده تصادف و اتفاق است؟ یا در عوض، شهادت خاموش خلقت به حقیقت، قدرت و جلال خدا را می پذیرم؟

اما در حال حاضر باید به شما بگویم که ایمان صرف به وجود یک خالق کافی نیست. اینکه متقاعد شوید خدائی هست، هیچ فایده ای برای شما نخواهد داشت مگر اینکه او را بشناسید. شاید قدرت و حکمت بی نهایت او را که در آسمان نوشته شده ببینید ولی تنها زمانی می توانید حقیقت او را دریابید که کتابی را که او نوشته بخوانید. جیمز پاکر متوجه شده بود که پیام اصلی و اساسی کتاب مقدس این است که خالق همانا نجات دهنده است. خدا همچون یک مخلوق وارد خلقت خود شد یعنی در وجود عیسی مسیح به دنیا آمد، مُرد و از مردگان برخاست تا ما را نجات دهد. جهان هستی مکان وسیعی است و می تواند ما را تا حدود زیادی ناچیز و بی اهمیت جلوه دهد ولی در ماورای آن خدائی

هست که از آن بزرگتر است و چون عیسی مسیح را می شناسم می دانم خدائی که ستارگان را به نام می‌خواند نام مرا نیز می‌داند و از من محافظت می کند. این به من امید می‌دهد و می تواند برای شما نیز همین طور باشد.

سؤالاتی برای ارزیابی

۱- به چه شیوه هائی می توانید دست یک خالق را در زندگی خود ببینید؟

۲- مزمورنویس در آیات زیر به چه چیزی اشاره می کند: «سخن نیست و کلامی نی... با این وجود بیان آنها تا اقصای ربع مسکون بیرون می رود»؟

۳- آیا با این سخن موافق هستید که «پیام اصلی و اساسی کتاب مقدس این است که خالق، نجات دهنده نیز می باشد»؟ توضیح دهید.

فصل ششم

آیا خدا وجود دارد؟

ایوب خداوند را جواب داده گفت: "من به آنچه نفهمیدم تکلم نمودم، به چیزهائی که فوق از عقل من بود و نمی دانستم. از شنیدن گوش دربارهٔ تو شنیده بودم لیکن الآن چشم من تو را می‌بیند. از این جهت از خویشتن کراهت دارم و در خاک و خاکستر توبه می‌نمایم." (ایوب ۴۲:۱, ۳, ۵-۶)

ایراد: هیچ گونه شواهد واقعی مبنی بر وجود خدا در دست نیست. در واقع اگر به تمام رنجهائی که در جهان وجود دارد توجه کنیم چنین به نظر می‌رسد که تمام شواهد بر ضد آن است.

در چند فصل قبل به ایراداتی علیه مسیحیت پرداختم که اکثر آنها مسائل مربوط به افراد تحصیل کرده و متفکر بود مانند هویت عیسی مسیح یا معتبر و قابل اعتماد بودن کتاب مقدس. حال به مشکلی می رسیم که در وهله اول نه مربوط به مغز بلکه مربوط به دل است، موضوعی که می تواند حتی پایه های ایمان مؤمنین را نیز بلرزاند.

مسأله شرارت

سؤال این است: اگر خدائی مطابق ایمان مسیحیان وجود دارد، خدائی قدرتمند و مهربان و نیکو که بر همه چیز تسلط دارد، پس چرا دنیا به این صورتی است که می بینیم. چرا بی گناهان این همه رنج می کشند؟ چرا بی عدالتی در سراسر جهان این همه شایع و رایج است؟ چرا بچه های کوچک می میرند؟ چرا نوجوانان زندگی خود را در تصادفات از دست می دهند؟ چگونه یک خدای مهربان اجازه می دهد وقایع وحشتناک و هول آوری مانند قتل عام در کوره های آدم سوزی روی دهد؟ یا تجارب سخت و دردآوری مثل دل شکستگی بر شما وارد شود؟ تمام این سؤالات و نیز سؤالات دیگر بسیاری مانند اینها تشکیل دهنده چیزی هستند که فلاسفه و الهیدانان آن را «مسأله شرارت» می نامند. و من به شخصه می توانم به شما بگویم که این مسأله بزرگترین مشکلی است که می تواند برای ایمان به وجود بیاید.

هر چند این موضوع «تنها برای کسانی مشکل محسوب می شود که به خدای مسیحیت ایمان دارند.» تعجب من از این است که مبارزه انسان با این مشکل، شاهدی بر این واقعیت است که خدا وجود دارد. اگر خدائی مهربان، مقتدر و حاکم وجود نداشت، پس چرا مردم به خاطر بی عدالتی و رنجهای موجود در این دنیا ناراحت و معترض شوند؟ چگونه به این فکر افتاده ایم که ایده ای مانند «شرارت» بیانگر «مشکلی» برای انسان است؟

اگر به خدا ایمان نداشته باشید، حقیقتاً نسبت به مشکل شرارت احساس ناراحتی نمی داشتید زیرا بدون خدائی کنترل کننده، هیچ دلیلی برای وقایع و رویدادهای اطراف ما وجود ندارد. بنابراین همه چیز به شانس و اقبال بستگی داشت. اگر زندگیتان خوب باشد کسی نیست که از او تشکر کنید و اگر زندگیتان بد باشد کسی نیست که به او شکایت برید. همه چیز به چرخش طاس شما بستگی دارد. دیگر رنج برای منکرین خدا، مشکلی الهیاتی نیست و نه رازی برای پیروان ادیانی که می گویند خیر و شر چیزی جز وهم و تصور نیست یا برای کسانی که ایمانی جبرگرایانه به خدائی مقتدر اما بی خیال دارند یا آنانی که ایمان مبتنی بر ثنویت دارند (یعنی دو قدرت روحانی برابر، یکی خوب و دیگری بد). خیر، وجود شرارت در دنیا تنها برای کسانی مشکل محسوب می شود که همانند مسیحیان به یک خدای متمایز و شخصی ایمان دارند، خدائی که تنها او بر دنیا حکم می راند و هم قادر مطلق و هم محبت تمام است.

بسیاری از کودکان مسیحی، دعای ساده و کوتاهی بلدند که این طور شروع می شود: «خدا بزرگ است، خدا خوب است.» این دقیقاً همان چیزی است که درباره خدا به آن ایمان داریم. خدا هم بزرگ است یعنی فرمانروا و سَرور مطلق جهان و خدای قادر متعال؛ و هم نیکوست یعنی مهربان، پرمحبت و بخشنده است. ولی تنها این ایمان است که رنج و شرارت را زیر سؤال می برد. وقتی اتفاق ناگواری روی می دهد با تعجب می پرسیم: اگر خدا بزرگ است چرا اجازه می دهد این اتفاق بیفتد؟ اگر خدا نیکوست چگونه می تواند اجازه چنین چیزی را بدهد؟

داستان ایوب

در خصوص موضوع شرارت هیچ چیز تازه ای وجود ندارد. کتاب ایوب در کتاب مقدس، یکی از عمیق قرترین و بامعنی ترین داستانهائی است که تا به حال نوشته شده و به درستی بر این مسأله متمرکز شده است. ایوب مرد مهم و برجسته ای بود که ثروت بی حساب و دارائی بیشمار داشت ولی تمام دل خوشی و شادیش در فرزندانش خلاصه می شد و هر روز برای آنها دعا می کرد. ایوب نه تنها بزرگترین مردِ دوران خود بلکه دیندارترین انسان آن زمان بود. آنگاه روزی فرا رسید که ایوب همه چیز خود را از دست داد. قاصدان یکی پس از دیگری می آمدند، هر یک با اخباری بدتر از قبلی. اخبار از دست دادن مانند پتکی بر سر بی دفاع ایوب پشت سر هم فرود می آمدند. به او خبر دادند: «ایوب، همه چیز خود را از دست داده ای. گله ها و رمه هایت، نوکران و اموالت، دختران و پسرانت، همه از بین رفته اند.» در عرض یک شب ایوب از اوج دنیا بر خاک و خاکستر افتاد، در حالی که زخمهای خود را می خاراند و با درد طاقت فرسا به سوی خدا فریاد می کرد.

جوابهای ممکن

بزرگترین سؤالی که داستان ایوب مطرح می کند مطمئناً همان سؤالی است که ما هنگام رنج و سختی از خود می پرسیم. سؤال ما یک چرای بزرگ است. چرا کسانی آن همه رنج و زحمت زیاد می بینند که مستحق

آن نیستند؟ مرمانی مانند ایوب، مانند خود ما. چگونه خدا اجازهٔ چنین کاری را می دهد؟ و آیا این اتفاق می تواند به این معنی باشد که اصلاً خدائی نیست؟ آیا اصلاً خدا وجود دارد؟

تقریباً تمام انسانها در پی یافتن جوابی برای این سؤالها هستند زیرا نمی توانیم بپذیریم که زندگی بیهوده و بی معنی است. ولی بسیاری از جوابهائی که به ما می دهند اصلاً کافی و قانع کننده نیستند. یکی از این نوع جوابها، جوابی است که دوستان ایوب به وی دادند. سه نفر از دوستان ایوب در گرفتاریش به دیدن وی آمدند و سعی می کردند معنی رنجهایش را برای او روشن کنند. توضیح آنها بسیار ساده و سر راست بود. ایوب مسئول تمام اتفاقاتی است که به سرش آمده بود. رنجهای او در واقع مجازات گناهانش است. آخر، همان دروی که کاشته ای. اگر گناه کنی متحمل رنج و سختی خواهی شد. آنها استدلال می کردند که اگر رنج می کشی به این دلیل است که مرتکب گناه شده ای. جواب دوستان ایوب، مسأله شرارت را با این توضیح حل می کند که وقایع ناگوار و غم انگیزی که بر او واقع شده حقیقتاً بی معنی یا ناعادلانه نیستند. آنچه بر سر او آمده نه شرارت بلکه عدالت است.

اما در ادامه داستان روشن می شود که توضیح دوستان ایوب به هیچ وجه صحیح و مبتنی بر حقیقت نیست. این موضوع اصلاً حقیقت ندارد که تمام رنجها، مجازاتی شایسته به خاطر گناهان هستند. بسیاری از رنجهائی که در این دنیا هست هیچ مناسبت و ارتباطی با موضوع استحقاق

یا سزاوار بودن ندارند. آیا پنج هزار نفری که در زلزله سال ۱۹۹۵ شهر کوبه ژاپن مردند سزاوار آن سرنوشت بودند؟ ایوب نیز مثل آنها به هیچ وجه سزاوار چنان سرنوشتی نبود.

بی تقصیر دانستن خدا

یک جواب ممکن دیگر برای معمای ما این است که خدا را به خاطر مسأله شرارت مقصر ندانیم و با برداشتن مسئولیت کارهای شرارت بار از دوش او وی را تبرئه کنیم. از این دیدگاه، خدا در واقع تمام اموری را که در این دنیا واقع می شود در کنترل ندارد و قدرت و توانائی اش محدود است. او بی توجه و بی تفاوت نیست ولی نمی تواند همیشه کمک کند. غالباً تنها کاری که خدا می تواند انجام دهد این است که در رنجهای ما شریک شود.

این موضوع که خدا با ما رنج می کشد هم حقیقی و هم بسیار آرام بخش و تسلی دهنده است. اما گفتن اینکه خدا مسئول نیست چون همه چیز در اختیار و کنترل او نمی باشد، بسیار ناقص و ناشایست است. این دیدگاه چند سال قبل با انتشار کتاب پُر فروش ربی هارولد کوشنر به نام «وقتی اتفاقات بد برای قوم خوب روی می دهد» رواج گسترده ای یافت. کوشنر می نویسد: «خدا طالب عدالت و انصاف است ولی نمی تواند همیشه ترتیبی بدهد که همه چیز طبق عدالت و انصاف باشد. نه خدا بلکه تقدیر ما را دچار مشکل می کند.» و بهترین کاری که می توانیم بکنیم

این است که «دنیا را به خاطر اینکه کامل نیست ببخشیم، خدا را برای اینکه دنیای بهتری نساخته ببخشیم، دست انسانهای دور و بر خود را بگیریم و با وجود تمام مشکلات به زندگی خود ادامه دهیم.»

اشکال اصلی این نظریه آن است که تنها نصف خدا را نشان می دهد. این خدا خوب و مهربان است ولی بسیار ناتوان و بیچاره. به نظر می رسد می توانید هر طوری که مایلید انتخاب کنید. شما می توانید مشکل شرارت را با خدائی قدرتمند و پُرتوان ولی نه چندان خوب و مهربان نیز حل کنید. ولی خدای کتاب مقدس، خدای ایوب، هم بزرگ و قادر است و هم خوب و مهربان. دعای بچه های کوچک چه درست و بجاست. ایوب همچنین باور و ایمانی داشت. وقتی همه چیز خود را از دست داد، اولین عکس العملش این بود که سر خود را خم کند و تعظیم کرده بگوید: «خداوند داد و خداوند گرفت. نام خداوند متبارک باد.» تا آنجا که می دانست خدا در ورای تمام آن اتفاقات حضور داشت و همه چیز به فرمان اوست نه به دلیل طوفان یا شیطان یا دشمن.

گاهی اوقات سعی می کنیم به روابط عمومی خدا کمک نمائیم و نقش تعمیرکار الهیاتی را بازی کنیم. سعی می کنیم کنترل معیوب را اصلاح کنیم یعنی تصویر خدا را اوقاتی که کارهائی می کند که به نظر ما درست نیست، اصلاح و بازسازی نمائیم. ولی اگر بخواهیم نسبت به کتاب مقدس وفادار بمانیم نمی توانیم خدا را از خدا بودن بازداریم. داستان ایوب بیان می کند که خدا همیشه مسئول است. سعی کنید این

موضوع را به خوبی بفهمید. با سؤالاتی که درباره نیکوئی او یا اهداف و نیات وی مطرح می‌شود دست و پنجه نرم کنید. اگر می‌خواهید سؤالات خود را بپرسید با صدای بلند به سوی خدا فریاد کنید. با راز خدا روبرو شوید ولی اقتدار و عظمتش را از او نگیرید زیرا در این صورت دست‌خالی و تنها خواهید ماند.

سؤالات بی‌جواب

پس درباره مشکل شرارت چه باید گفت؟ باید صادقانه به شما بگویم که هیچ جواب قطعی برای این سؤال ندارم. ولی می‌توانم بگویم که می‌توان به خدا، خدای واقعی، خدائی که همواره بزرگ و نیکوست ایمان داشت. در اواخر داستان ایوب، وی سرانجام با خدای زنده روبرو می‌شود. او در پی جواب سؤالهایش، در پی تسکین دردهائی بود که عمیق‌تر از هر زخم و جراحت جسمانی در روحش فرو رفته بودند. هیچ توضیح ساده‌ای نمی‌توانست ایوب را قانع کند. او بارها و بارها به سوی خدا فریاد برآورد و از او می‌خواست که بیاید و همه چیز را برایش توضیح دهد.

در آخر خدا آمد اما هیچ توضیحی به ایوب نداد. خدا به جای جواب، سؤالات بیشتری برای ایوب مطرح کرد:

> پس خداوند ایوب را از گردباد خطاب کرد و گفت: "الآن کمر خود را مثل مرد ببند. از تو سؤال می‌نمایم و مرا اعلام کن." (ایوب ۴۰:۶-۷)

جواب خدا به ایوب، مسألهٔ شرارت را برای ما حل نمی‌کند ولی از دو جهت آن را روشن می‌سازد. اول بیان می‌کند که قسمتی از مشکل به چشم‌انداز محدود خودمان برمی‌گردد.

> "وقتی که زمین را بنیاد نهادم کجا بودی؟ ...هنگامی که ستارگان صبح با هم ترنم نمودند و جمیع پسران خدا آواز شادمانی دادند؟ آیا به چشمه‌های دریا داخل شده یا به عمقهای لجه رفته‌ای؟ آیا پهنای زمین را ادراک کرده‌ای؟ آیا عقد ثریا را می‌بندی؟ یا بندهای جبار را می‌گشائی؟ آیا برجهای منطقه البروج را در موسم آنها بیرون می‌آوری؟ آیا قانون‌های آسمان را می‌دانی؟ یا آن را بر زمین مسلط می‌گردانی؟ کیست که حکمت را در باطن نهاد یا فطانت را به دل بخشید؟" (ایوب ۳۸:۴, ۷, ۱۶, ۱۸، ۳۱-۳۳, ۳۶)

خدا در اینجا لایتناهی بودن خود را با محدودیتهای ایوب در مقابل هم قرار می‌دهد. چگونه می‌توانیم از تمام کارهای خدا سر درآوریم وقتی که او خالق سرمدی است و ما تنها مخلوقاتی محدود و در چارچوب زمان و مکان هستیم؟ تصور کنید که می‌خواهید برای یک کودک خردسال توضیح بدهید که چرا با خوراندن دارو به او، وی را در زحمت و ناراحتی بیشتر می‌اندازید. آن کودک حتی نمی‌داند چه چیزی باعث این مشکل شده، پس چگونه می‌تواند دلیل درد و ناراحتی اش را بفهمد؟ فکر

می کند که شما دارید او را زجر می دهید ولی درواقع شما سعی دارید او را خوب کنید. سؤالاتی که خدا برای ایوب مطرح می کند به ما می گوید قبل از اینکه به دنیای اطراف خود نگاه کنیم و خدا را محکوم سازیم یا حتی نظر قطعی بدهیم که نباید خدائی وجود داشته باشد، بایستی این امکان را در نظر داشته باشیم که مسأله شرارت نه در اعمال خدا بلکه در ناتوانی ما برای درک آنها نهفته است.

دومین نکته ای که ایوب به ما یاد می دهد این است که وقتی به جای حرف زدن صرف درباره خدا، با او صحبت کنیم مسأله شرارت کوچکتر و کم اهمیت تر می شود.

ایوب خداوند را جواب داده گفت: "من به آنچه نفهمیدم تکلم نمودم، به چیزهائی که فوق از عقل من بود و نمی دانستم. از شنیدن گوش دربارهٔ تو شنیده بودم لیکن الآن چشم من تو را می بیند. از این جهت از خویشتن کراهت دارم و در خاک و خاکستر توبه می نمایم."

(ایوب ۴۲:۱, ۳, ۵-۶)

نکته اصلی که ایوب می خواهد به ما بگوید این است که در نهایت ما هرگز نخواهیم توانست بین وجود رنج و شرارت با طبیعت خدا ارتباطی برقرار کنیم مگر اینکه آن را به عنوان مسأله ای انتزاعی در نظر بگیریم. تنها جواب قانع کننده صرفاً این نیست که درباره خدا فکر کنیم بلکه

خود خدا را در عظمت و نیکوئی اش بشناسیم تا در حضور او زندگی کنیم و با حیات و محبت وی آرامش یابیم.

کل داستان

اما موضوعی که ایوب نمی تواند برای ما روشن سازد این است که قادر نیست کل داستان را بیان کند، چرا که او قبل از عیسی مسیح می زیست. نمی توان وارد مرکز مسأله شرارت شد مگر اینکه درک کنیم خدا در عیسی مسیح چه راه حلی برای شرارت اندیشید. از آنجا که عیسی وارد دنیای ما شد، خود خدا می داند که احساس درد چگونه است و عوارض شرارت، رنج کشیدن و حتی مردن چیست. ولی چون عیسی خداست، مرگ و شرارت هرگز حرف آخر را نمی زنند.

چند سال قبل، از اسقف فستو کیونگر، رهبر بزرگ مسیحیان کشور اوگاندا پرسیدند که چگونه می تواند در آفریقا خدمت کند، جائی که مملو از فقر، قحطی، خشونت و آن همه رنج است؟

"ما ادعا نمی کنیم که می دانیم چگونه از عهدهٔ این مصائب برآئیم. تنها مسیح می تواند تاریکی وحشت و خشونت، ترس و نا امنی را بشکافد. او تنها کسی است که امید تازه می بخشد. تنها راه برای خدمت در اوضاع و احوال کمرشکن و دل آزار این است که به عیسی مسیح که مرد و از مردگان برخاست نزدیکتر شویم." (اسقف فستو کیونگر، مصاحبه مندرج در نشریه «مسیحیت امروز»، ۸ اگوست ۱۹۸۶)

چقدر امیدوارم که شما نیز خود این حقیقت را درک کنید! درد و رنج شما هر چه باشد، سؤالات و مبارزات شما هر چه باشند، اگر به خداوند عیسی مسیح نزدیک شوید به تنها جواب این مشکل دست خواهید یافت.

سؤالاتی برای ارزیابی

۱- اگر توانائی درک اعمال خدا را نداریم، پس چگونه می توانیم با بی رحمی ها یا بی عدالتی های زندگی خود کنار بیائیم؟

۲- وقتی متحمل درد و رنج هستیم چه چیزی ما را از بازگشت به سوی عیسی بازمی دارد؟

۳- به نظر شما چگونه می توانیم به منظور تحمل درد و رنج به عیسی نزدیکتر شویم؟

۴- هنگامی که در رنج و درد هستیم آیا عصبانیت عکس العمل مناسب و شایسته ای در مقابل خداست؟

فصل هفتم

تنها یك راه؟

ای مردان آتن، شما را از هر جهت بسیار دیندار یافته ام، زیرا چون سیر کرده معابد شما را نظاره می نمودم، مذبحی یافتم که بر آن نام خدای ناشناخته نوشته شده بود. پس آنچه را شما ناشناخته می پرستید، من به شما اعلام می نمایم. (اعمال ۱۷:۲۲-۲۳)

ایراد : تمام ادیان و مذاهب اساساً یکی هستند. به همین خاطر واقعاً اهمیتی ندارد که ایمان شما چیست؛ و اینکه دین خود را بهتر یا حقیقی تر از ادیان دیگر می دانید یقیناً ناشی از خودخواهی و تکبر است.

همه می دانند که دنیای ما دنیائی آشفته است که هیچ وقت مثل امروز، فرهنگها و ادیان مختلف با یکدیگر قاطی نشده اند. مدتی است که در یک شهر متوسط در میانه آمریکا زندگی می کنم و از هر جهت فاصله زیادی با نیویورک یا لس آنجلس دارد اما در فاصله یک مایلی از محل زندگی ما ساختمانی هست که تبدیل به یک مرکز اسلامی شده تا در خدمت مسلمانان شهر باشد. مردمانی که نگاه، عمل، فکر و عبادت

آنها با ما بسیار متفاوت است دیگر ساکنین مناطق دور نیستند که آنها را فقط از طریق کتابها و مجلات مصور بشناسیم. آنها همسایگان دیوار به دیوار ما شده‌اند.

چون در یک جامعه کثرت‌گرا زندگی می‌کنیم، نیازمند این هستیم که بیشتر از هر وقت دیگر، بردباری را یاد بگیریم (یعنی بخواهیم به تفاوتهای دیگران با خودمان احترام بگذاریم). مسیحیان از هر قوم و زبانی که هستند باید مردمانی صبور و بردبار باشند. درواقع مسیحیت مشوق اصلی ایده آزادی مذهبی بوده است و به همین خاطر مسیحیان بایستی مخصوصاً برای حق افراد به منظور پیروی از وجدان خود در موضوعات ایمانی، ارزش و احترام قائل باشند.

از طرف دیگر، کثرت‌گرائی و بردباری غالباً به وجود آورنده دیدگاهی هستند که هیچ سنخیتی با مسیحیت ندارد یعنی همان نظریه ای که اصطلاحاً «نسبت‌گرائی» نامیده می‌شود. در این دیدگاه، هیچ اهمیتی ندارد که مردم به چه دینی ایمان دارند یا طبق چه آئینی عمل می‌کنند، چرا که همه ادیان و مذاهب تا حدود بسیار زیادی مثل هم هستند. همه آنها کم و بیش حقیقی (یا بنا به طرز فکر شما، همگی کم و بیش دروغین) هستند. به همین خاطر تفاوت زیادی نمی‌کند که از کدام یک پیروی می‌کنید. در این طرز تفکر، ادعاهای مسیحت کتاب مقدسی کاملاً اهانت‌آمیز و ناحق می‌باشند. بالاتر از همه اینکه عیسی گفته است: «من راه و راستی و حیات هستم، هیچ کس جز به وسیله من نزد پدر

نمی‌آید» (یوحنا ۱۴:۶).

این ادعا که عیسی مسیح تنها راه به سوی خدای حقیقی است، ادعائی است که حداقل با بسیاری از تفکرات معاصر تناقض دارد. آیا منطقی یا عادلانه است که عیسی مسیح تنها راه به سوی خدا باشد؟ این نکته برای کسانی که تا به حال چیزی از مسیح نشنیده‌اند چه معنی و مفهومی دارد؟ آیا صحیح تر نیست که باور داشته باشیم خدا را از طریق ادیان دیگر نیز می‌توان یافت؟

جواب مسیحیان به تمام این سؤالات یک «نه» محترمانه است. هر چند ادعا نمی‌کنیم که تنها ما تمام حقیقت را می‌دانیم ولی در عین حال می‌گوئیم که تنها یک راه به سوی خدا وجود دارد، تنها یک نام هست که می‌تواند نجات دهد و آن نامِ عیسی است. در جهانِ کثرت‌گرای ادیان متعدد، ما معتقدیم که هیچ دین یا کوشش و تحقیق انسانی نمی‌تواند به خدا دست یابد بلکه خداست که باید ما را بیابد. خطاب به دوره نسبت‌گرائی که همه تفاوتها و تمایزات را تیره و تار کرده است، ما ادعا می‌کنیم که عیسی مسیح، راستی مطلق است. او نه انتخابی از میان جایگزین های متعدد بلکه یگانه بیان عالی خدا به دنیاست. چگونگی این امر را می‌توان در داستان بازدید پولس از شهر باستانی آتن دید که در باب ۱۷ اعمال رسولان روایت شده است.

انجیل و فلاسفه

هر چند حدود ۵۰۰ سال از دوران طلائی آتن سپری شده بود ولی هنوز مرکز اصلی فرهنگ، هنر و فلسفه در دنیای مدیترانه بشمار می رفت و در چنین اوضاع و احوالی بود که پولس در اواسط قرن اول وارد این شهر شد. دوست وهمراه نزدیکش، لوقا، از اتفاقاتی که در اولین یازدید پولس از این شهر بزرگ روی داد، این طور صحبت می کند:

> چون پولس در آتن انتظار ایشان را می‌کشید، روح او در اندرونش مضطرب گشت، چون دید که شهر از بتها پر است. پس در کنیسه با یهودیان و خداپرستان و در بازار، هر روزه با هر که ملاقات می‌کرد مباحثه می‌نمود. اما بعضی از فلاسفهٔ اپیکوری و رواقی با او روبرو شده بعضی می‌گفتند: «این یاوه‌گو چه می‌خواهد بگوید؟» و دیگران می‌گفتند: «ظاهراً واعظ به خدایان غریب است.» زیرا که ایشان را به عیسی و قیامت بشارت می‌داد. (اعمال ۱۷:۱۶-۱۸)

شهر آتن مکانی بسیار مذهبی بود. هر که وارد این شهر می شد هر جا نگاه می کرد پر بود از معابد و مذبحهائی که برای خدایان متعدد دنیای باستان بر پا شده بود و نیز مجسمه های آنها که مانند علفهای هرز در یک زمین بایر سر برآورده بودند. عکس العمل پولس در مقابل تمام اینها، نگرانی و اضطراب عمیق بود. او نیامده بود تا مانند یک توریست، شهر را ببیند و پانتئون و دیگر بناهای باشکوه را تحسین کند. هدف او از آمدن به آتن این هم نبود که مانند یک مورخ از مشاهدهٔ مجسمه ها و نقاشیهای زیبا لذت ببرد و نه به عنوان یک جامعه شناس تا مجذوب تنوع اعمال و آئین های مذهبی شود.

پولس آتن را از دیدگاه فردی مسیحی نگاه می کرد و بنابراین عکس العمل وی بسیار شدید و سخت بود. از دیدگاه یک نفر مسیحی، بت پرستی آتن نه جالب بود و نه سرگرم کننده بلکه ترسناک به نظر می رسید، زیرا بی احترامی نسبت به خدای حقیقی بود. پولس از غفلت و نادانی مردمی که «حق خدا را به دروغ مبدل کردند و عبادت و خدمت نمودند مخلوق را به عوض خالق» (رومیان ۱:۲۵) غمگین بود.

به هر حال پولس رسول از مشاهدهٔ و واکنش صرف به امور پیرامون خود فراتر رفت. او با معرفی موضوعی جدید، نسبت به کثرت گرائی دینداران آتنی واکنش نشان داد. پولس با صحبت کردن در کنیسه و بازار با مردمان دیندار، با فرهیختگان و تودهٔ مردم، شروع به موعظهٔ «انجیل عیسی و رستاخیز مردگان» نمود. او با فلسفه یا دین دیگری نیامد بلکه با انجیل یعنی اعلام اینکه خدا در عیسی مسیح که برای نجات گمشدگان مرد و از مردگان برخاست وارد دنیای ما شده است.

رهبران مذهبی و فکری آتن از پیام پولس در حیرت افتاده بودند و را دعوت کردند تا برای جماعت ایشان صحبت کند.

پس پولس در وسط کوه مریخ ایستاده گفت: «ای مردان آتن، شما را از هر جهت بسیار دیندار یافته‌ام، زیرا چون سیر کرده معابد شما را نظاره می‌نمودم، مذبحی یافتم که بر آن نام خدای ناشناخته نوشته شده بود. پس آنچه را شما ناشناخته می‌پرستید، من به شما اعلام می‌نمایم.»
(اعمال ۱۷:۲۲-۲۳)

شناساندن خدا

فضای غالب دوران ما معتقد است که هیچ حقیقت مطلقی وجود ندارد و هیچ دینی درست تر از ادیان دیگر نیست ولی سکولارهای معاصر غالباً در رفتارهای خود نسبت به ایمانداران به طرز عجیبی نابردبار هستند. در مقابل، پولس رسول هر چند در اعتقاد خود مبنی بر حقیقت انجیل به شدت مصر بود ولی در رفتار خود با پیروان دیگر ادیان بسیار ملایم و نرمخو بود. او با جمله ای ساده شروع کرد که اگر حقیقی یا مورد توجه نمی بود، ناشی از خودخواهی و تکبر بود: «آنچه را شما ناشناخته می پرستید، من به شما اعلام می نمایم.»
و سپس به اعلام پیام خود پرداخت:

خدائی که جهان و آنچه در آن است آفرید، چون که او مالک آسمان و زمین است، در معابد ساخته شده به دستها ساکن نمی‌باشد و از دست مردم خدمت کرده نمی‌شود که گویا محتاج چیزی باشد، بلکه خود به

همگان حیات و نَفَس و جمیع چیزها می‌بخشد. و هر امت انسان را از یک خون ساخت تا بر تمامی روی زمین مسکن گیرند و زمانهای معین و حدود مسکن‌های ایشان را مقرر فرمود تا خدا را طلب کنند که شاید او را تفحص کرده بیابند، با آنکه از هیچ یکی از ما دور نیست. زیرا که در او زندگی و حرکت داریم چنان که بعضی از شعرای شما نیز گفته‌اند که از نسل او می‌باشیم.
پس چون از نسل خدا می‌باشیم، نشاید گمان برد که الوهیت شباهت دارد به طلا یا نقره یا سنگ منقوش به صنعت یا مهارت انسان. پس خدا از زمانهای جهالت چشم پوشیده، الآن تمام خلق را در هر جا حکم می‌فرماید که توبه کنند.. زیرا روزی را مقرر فرمود که در آن ربع مسکون را به انصاف داوری خواهد نمود به آن مردی که معین فرمود و همه را دلیل داد به اینکه او را از مردگان برخیزانید. (اعمال ۱۷:۲۴-۳۱)

اشتباه اصلی و اساسی ادیان بشری این است که به جای اینکه ما را وابسته به خدا بدانند، خدا را وابسته به انسان می کنند. شواهد این ادعا را در این تصور می توان دید که خدا می تواند در خانه های دست ساز انسان ساکن شود («خدا در معابد ساکن نمی باشد») و با تصاویر ساخته فکر و دست انسان نشان داده شود («نشاید گمان برد که الوهیت شباهت به ... تصاویر منقوش دارد»). پولس همراه با انتقاد خود از ادیان بت پرستی مردم آتن، چهار حقیقت اساسی را درباره خدای زنده – که

برای آنها ناشناخته بود - بیان کرد:

۱- خدا خالق تمام موجودات است، خدائی «که جهان و آنچه در آن است آفرید» (آیه ۲۴) از جمله «هر امت انسان را» (آیه ۲۶). او خالق است و ما مخلوقات او. دلیل غلط بودن بت پرستی این است که ما به صورت و شباهت خدا آفریده شده ایم نه خدا به شباهت ما.

۲- خدا سَرور تمام موجودات است. او فرمانروا و نگاه دارنده مطلق جهان هستی و تمام موجودات زنده در آن است. تمامی خلقت او گنجایش وی را ندارد چه رسد به بخشی از آن. خدا از قربانیهای خوراکی یا خزائن خدمت کرده نمی شود چنان که گوئی برای زندگی کردن محتاج این چیزهاست. بلکه برعکس، خدا است که از جانهای ما محافظت و نگهداری می کند. «زیرا که در او زندگی و حرکت و وجود داریم» (آیه ۲۸). جالب توجه است که این نقل قول که پولس برای اثبات دیدگاه خود بکار می برد، نه از کتاب مقدس بلکه از یک نویسنده یونان باستان گرفته شده است. او از ادبیات خودشان نقل قول می آورد تا در تقویت انتقاد خود از ادیان یونانی استفاده کند و این موضوع نشان می دهد که پولس هم با تعالیم دیگر سنتهای مذهبی آشنائی داشت و هم حقایق موجود در آنها را با احترام می پذیرفت - و در این مورد نمونه ای برای تمام مسیحیان بجا گذاشته است.

۳- خدا پدر تمام انسانهاست. پولس نقل قول دیگری می آورد: «ما همه از نسل خدا می باشیم.» پدریِ جهان شمول خدا به این معنی است که خدا تک تک انسانها را آفریده و به آنها زندگی داده است و از همه می خواهد که او را بجویند و بشناسند. خدای پدر، اشتیاق شناخت خود را در طبیعت انسانها نهاده و این اشتیاق همان چیزی است که باعث پیدایش ادیان می شود. درست همان طور که همه ما دارای غرایز جسمانی یا اجتماعی هستیم، غریزه پرستش نیز در ما هست. همه ادیان مطمئناً مانند هم نیستند ولی همه آنها چیزهای مشترکی دارند: همه ادیان و مذاهب از تشنگی و اشتیاق قلبی انسان برای خدا سرچشمه می گیرند. منشأ همه آنها به طرق مختلف در فرهنگهای انسانی است که در پی خدا هستند. این که در این راه تا چه حد موفق هستند موضوع دیگری است.

۴- خدا داور همگان است. پولس رسول اعلام می کند که «او روزی را مقرر فرمود که در آن ربع مسکون را به انصاف داوری خواهد نمود» (آیه ۳۱). دلیل این گفته، در کار خدا در برخیزانیدن عیسی از مردگان دیده می شود. اگر می خواهید بدانید که ضمانت مسیحیان برای این ادعا که مسیح بالاتر از هر چیز و هر کس دیگری می باشد چیست، ما رستاخیز مردگان را مطرح می کنیم، موضوعی که مسیحیت را منحصر به فرد نموده است. اگر عیسی مسیح واقعاً از مردگان برخاسته، این موضوع همه چیز را دگرگون می سازد! پس مسأله برتری این دین بر آن دین مطرح نیست.

خدا تمام انسانها را نه به خاطر دینشان بلکه از روی جوابی که به پرسش عیسی مسیح می‌دهند داوری می‌کند. تنها کاری که باید کرد این است که توبه کنیم و در ایمان به سوی او بازگشت نمائیم.

یافت شده به ایمان

حقایقی هستند که در بسیاری از ادیان مشترکند. همان طور که خود کتاب مقدس در داستان ملاقات پولس با فلاسفه آتن نشان می‌دهد، بیشتر ادیان تعلیم می‌دهند که خدائی هست که خالق تمام جهان هستی و خداوند و پدر خانواده بشری است. همچنین اکثر ادیان درباره این موضوع صحبت می‌کنند که چگونه می‌توان خدا را در اعمالی مانند اطاعت، محبت و امور اخلاقی یافت. اما تفاوت اساسی و تعیین کننده این است که هر چند بسیاری در جستجوی خدا هستند ولی هیچ کدام از آنها به خودی خود نمی‌توانند او را بیابند.

بشارت مسیحی کاملاً متفاوت است، به ما نمی‌گوید که چگونه خدا را بیابیم بلکه می‌گوید چگونه خدا ما را یافته است. مسیحیت اصلاً در مقوله دین و مذهب به مفهوم مصطلح آن نمی‌گنجد بلکه پیامی است درباره عیسی مسیح، درباره آنچه وی برای ما انجام داده و اگر به او ایمان بیاوریم درباره اینکه چگونه می‌توانیم به شناخت خدا نائل شویم. در سابق، خدا غفلت و جهالت کسانی را که قبل از مسیح زندگی می‌کردند یا چیزی از او نشنیده‌اند تحمل می‌کرد. اما اکنون به همه مردم فرمان

داده که توبه کنند، به سوی او بازگشت نمایند و به عیسی مسیح ایمان بیاورند.

اگر فکر می‌کنید جستجوی صرف برای خدا کافی است، تصور می‌کنم که همه ادیان این کار را می‌کنند. اما اگر برای شما مهم است که او را بیابید، در این صورت عیسی مسیح تنها راه است. گفتن این نکته لاف زدن نیست بلکه حقیقت محض است.

سؤالاتی برای ارزیابی

۱- پولس پیام خود را چگونه برای اهالی آتن که خدایان متعددی می‌پرستیدند بیان کرد؟

۲- عکس العمل شنوندگان پیام پولس درباره مژده عیسی مسیح و رستاخیز وی چه بود (اعمال ۱۷:۳۲-۳۴)؟

۳- فرد مسیحی چگونه باید بردباری و مشارکت در بشارت عیسی مسیح را با هم بیامیزد؟

فصل هشتم

درباره مردی است
که مرده بود و اکنون زنده است

بعد از سبّت، هنگام طلوع فجر، روز اول هفته، مریم مجدلیه و مریم دیگر به جهت دیدن قبر آمدند.

که ناگاه زلزله ای عظیم حادث شد از آن رو که فرشتهٔ خداوند از آسمان نزول کرده آمد و سنگ را از در قبر غلطانیده بر آن بنشست. و صورت او مثل برق و لباسش چون برف سفید بود. و از ترس او کشیکچیان به لرزه درآمده مثل مرده گردیدند.

اما فرشته به زنان متوجه شده گفت: "شما ترسان مباشید! می دانم که عیسای مصلوب را می طلبید. در اینجا نیست زیرا چنان که گفته بود برخاسته است. بیائید و جائی که خداوند خفته بود ملاحظه کنید."

(متی ۲۸:۱-۶)

شاید شما آدم شکاکی هستید. از بعضی ادعاهای مسیحیان درباره خدا و عیسی مسیح خبر دارید ولی آنها را کاملاً باور نکرده اید. می گوئید: «دلیل قانع کننده ای به جهت ایمان آوردن برایم بیاور.» بسیار خوب، دلیل می آورم.

فرض کنیم به حدود دو هزار سال قبل برگشته ایم و به یکی از جالب ترین گفتگوهای تاریخ گوش می دهیم. این گفتگو در سالن ملاقات قصر فرماندار رومی در شهر باستانی قیصریه که از محل تل آویو کنونی چندان فاصله ای ندارد روی می دهد. قیصریه پایتخت استان رومی فلسطین بود و در حوالی سال ۶۰ بعد از میلاد، مردی به نام فستوس وارد آنجا شد تا مسئولیتهای خود را به عنوان فرماندار منطقه در دست بگیرد.

با توجه به قرائن موجود، وی را نمی توان آدم خوشبختی محسوب نمود. فلسطین با کسب شهرت و افتخار در روم فاصله زیادی داشت و بدتر از همه اینکه استانی بود با سابقه ای طولانی در مشکل سازی و به حق مشهور در سخت بودن اداره آن. البته مشکل بزرگ در فلسطین، یهودیان بودند، قومی سرسخت و دردسر ساز که از سیاست مشابه سازی با همسایگان غیریهودی خود سر باز می زدند و مدام وارد جنگ و گریز می شدند و غالباً در مورد دین خود اهل خشونت و خونریزی بودند. در نظر یک صاحب منصب متمدن، فرهیخته و بالاتر از همه بدگمان رومی مانند فستوس، این قوم شرور با مشاجرات پایان ناپذیرشان، قومی که برای موضوعات کم اهمیتی مانند مذهب حاضر بودند بمیرند به سادگی قابل درک نبود.

همه اینها برای چیست؟

وقتی فستوس مستقر شد و توانست توجهش را به انجام مأموریت جدید خود معطوف کند، به کشفی دست یافت که سیاستمداران هزاران

سال آن را تکرار کرده اند. صاحب منصبان اداری همیشه عادت داشتند که بعد از بازنشستگی، بعضی از ناراحت کننده ترین مشکلاتشان را به طور موقت پنهان کنند و آن را برای کسانی که بعد از ایشان سر کار می آیند بگذارند.

در مورد فستوس، مشکل مزمن و بخصوصی وجود داشت که مربوط به مردی پولس نام بود. به نظر می رسد که پولس مسبب شورشی در اورشلیم بوده و به همین خاطر به مدت دو سال در قیصریه در زندان بوده است، در حالی که فرماندار قبلی، فلیکس، سعی می کرد تصمیم بگیرد که با او چه بکند. به دلایلی که فستوس به خوبی از آنها مطلع نبود، رهبران مذهبی در اورشلیم همه می خواستند که پولس کشته شود و فستوس مجبور بود تصمیم بگیرد که آیا اجازهٔ چنین کاری را به آنها بدهد یا نه.

در آن روز بخصوص اتفاقاً صدای او را در قصر فرماندار می شنویم. فستوس به داستان پولس گوش می دهد.. او در این مورد با اغریپاس، یکی از شاهزادگان محلی صحبت می کند. فستوس با لحنی مؤدبانه سخن او را قطع می کند و برای اغریپاس توضیح می دهد که «آنان مسأله ای چند بر او ایراد کردند دربارهٔ مذهب خود و در حق عیسی نامی که مرده است و پولس می گوید که او زنده است» (اعمال ۱۹:۲۵).

ظاهراً فستوس آدم چندان زیرکی به نظر نمی آید ولی مطمئناً مقدار زیادی از ماجرا را درک کرده است. در حقیقت تمام این وقایع به همین خاطر است. هر جا صحبت از مسیحیت می شود این موضوع نقش محوری

و اساسی دارد. مسأله مربوط به مذهب، فلسفه، سیاست یا روان شناسی نیست. دربارهٔ مردی است به نام عیسی که مرده بود بود و ما می گوئیم زنده است. اگر او زنده نیست دیگر نیازی نیست که کسی نگران ما باشد. ما مسیحیان درواقع سخنی برای گفتن نداریم. اما اگر او زنده است، آنگاه تمام انسانهای روی زمین باید آن را بدانند و فکری برای آن بکنند.

داستان روز قیام

به طور خلاصه شواهد مربوط به ادعای مسیحیان را که عیسی زنده است، مورد توجه قرار می دهیم. در اینجا یکی از اولین روایتهای مربوط به اتفاقات صبحدم روز قیام یعنی سه روز بعد از مصلوب شدن و دفن عیسی را می خوانیم:

> بعد از سبّت، هنگام طلوع فجر، روز اول هفته، مریم مجدلیه و مریم دیگر به جهت دیدن قبر آمدند.
>
> که ناگاه زلزله ای عظیم حادث شد از آن رو که فرشتهٔ خداوند از آسمان نزول کرده آمد و سنگ را از در قبر غلطانیده بر آن بنشست. و صورت او مثل برق و لباسش چون برف سفید بود. و از ترس او کشیکچیان به لرزه درآمده مثل مرده گردیدند.
>
> اما فرشته به زنان متوجه شده گفت: "شما ترسان مباشید! می دانم که

عیسای مصلوب را می‌طلبید. در اینجا نیست زیرا چنان که گفته بود برخاسته است. بیائید و جائی که خداوند خفته بود ملاحظه کنید.»

(متی ۲۸:۱-۶)

فرشته به زنان گفت: «ترسان مباشید! می دانم برای چه آمده اید، عیسای مصلوب را می طلبید. اینجا نیست، همان طور که قبلاً گفته بود او از مردگان برخاسته است.» این سه عبارت کوتاه و ساده، اولین شهادت به رستاخیز هستند و به علاوه بیانگر مهمترین شواهد بر آن می باشند.

سه عبارت

۱- او اینجا نیست. اولین قسمت از شواهدی که این روایت تاریخی به آن اشاره می کند موضوع قبر خالی است. «او اینجا نیست» یعنی «بدن او از اینجا رفته است.» منظور فرشته از این کلمات شدیداً به مفهوم تحت اللفظی آن بود. مانند اظهارات کسانی نیست که در قبرستانها برای تسلی بازماندگان شخص متوفی زمزمه می کنند: «می دانید، او دیگر واقعاً اینجا نیست.»

در کنار قبر عیسی، فرشته در مورد روح و جان و شخصیت عیسی صحبت نمی کرد بلکه منظورش جسم عیسی بود. به همین خاطر بود که زنان را دعوت کرد که «بیائید جائی را که او خفته بود ملاحظه کنید» (توجه کنید که فعل خفتن به صورت زمان ماضی صرف شده است). این روایت بیان می کند که قبر باز شده بود. سنگ مهر و موم شده ای

که در قبر را بسته بود و چندین محافظ از آن نگهبانی می کردند کنار رفته بود، نه به این قصد که عیسی بیرون بیاید بلکه تا همه بتوانند وارد آن شوند و ببینند که قبرش کاملاً خالی است.

شاهدان عینی بسیاری به عدم وجود بدن عیسی در قبر شهادت داده اند و این موضوع را تصدیق کرده اند و هرگز خلاف این ثابت نشده است. در مقابل بیان فرشته که «او اینجا نیست» هیچ کس تا به حال نتوانسته بگوید «او اینجاست».

این نکته به راحتی قابل بررسی و ارزیابی است، همان طور که پولس خطاب به فستوس و اغریپاس اشاره نمود: «این امور در خلوت واقع نشد» (اعمال ۲۶:۲۶). پیروان عیسی از همان ابتدا و تنها چند روز بعد از واقعه رستاخیز آشکارا شروع به اعلام این حقیقت کردند که او از مردگان برخاسته است. آنان در اورشلیم، همان شهری که قیام عیسی به وقوع پیوسته بود شروع به موعظه کردند تا همه بتوانند در هر وقتی که مایل باشند خود بروند و قبر را ببینند. و با این وجود هیچ کس حتی سرسخت ترین دشمنان عیسی نتوانستند منکر قبر خالی او بشوند. این یعنی اینکه رستاخیز توهم و خیال نبود بلکه رویدادی واقعی و عملی بود، نه یک افسانه و استعاده بلکه واقعیتی تاریخی.

۲- او برخاسته است. گفتن اینکه قبر خالی است، به خودی خود کافی نیست. نبودن بدن عیسی در قبر را می توان به چند روش مختلف توجیه

نمود. شاید زنان در تاریکی صبحدم، اشتباهاً به سر قبر دیگری رفته بودند. شاید عیسی واقعاً بر روی صلیب نمرده بود بلکه تنها بیهوش شده بود و بعداً به هوش آمده و با پای خودش از قبر بیرون آمده باشد. شاید بعد از دفن جسد، کسی آن را دزدیده باشد. اگر با دقت به بررسی موارد بالا بپردازیم، هیچ کدام از این توضیحات موجه و قابل قبول نیستند، هر چند هر یک از اینها گاهی اینجا و آنجا مطرح شده اند. اما هر چه بیشتر مطالعه و بررسی کنیم، بیشتر روشن می شود که توضیح واقعی و غیر قابل تردید همان است که فرشته گفت: «او برخاسته است.»

این موضوعی کاملاً تازه بود. رستاخیز به این معنی نیست که عیسی به زندگی بازگشت. چندین بار پیش آمده بود که عیسی کسان دیگری را بعد از مردن زنده کرده باشد اما واقعه ای که برای خودش روی داد چیز متفاوتی بود. این طور نبود که جسد بی‌جان او ناگهان شروع به نفس کشیدن کند، بعد کم کم تکان بخورد، از جا برخیزد و از قبر بیرون بیاید. رستاخیز عیسی یعنی اینکه وی از زندگی زمینی و دنیوی به نوع کاملاً متفاوتی از زندگی گذر کرده است. اگر می توانستیم شاهد این واقعه باشیم چیزی که در لحظهٔ رستاخیز عیسی می دیدیم یک تبدیل و تجلی لحظه ای بود. بدن وی در یک چشم به هم زدن از بدنی جسمانی به بدنی روحانی متبدل شد.

زندگی که وی در صبحدم روز قیام وارد آن شد، نوعی زندگی این جهانی نبود بلکه زندگی آن جهانی. رستاخیز عیسی هیچ مورد مشابه و

سابقه ای در قبل نداشت. در نوع خود اولین و تنها مورد بود ولی طبق کتاب مقدس، روزی کسان دیگری نیز به این زندگی دست خواهند یافت.

۳- چنان که گفته بود. سومین عبارت یادآوری می کند که رستاخیز عیسی چیزی غافلگیر کننده و پاداش غیر منتظره ای نبود که بعد از تجربه دردناک مرگ به او داده باشند. عیسی در طول دوران زندگیش، همان اندازه که از رنج و مرگ قریب الوقوع خود آگاه بود، از رستاخیز نهائی خود نیز خبر داشت. حداقل در سه موقعیت مختلف از این صحبت کرد که چگونه باید رنج و زحمت بسیار ببیند، مصلوب شود و بعد از آن از مردگان برخیزد (پیشگوئی های عیسی در سه باب متوالی انجیل مرقس (بابهای ۸, ۹, ۱۰) و همچنین در اناجیل دیگر ضبط شده است).

آگاهی عیسی از آنچه بعد از مرگش روی خواهد داد صرفاً به این علت نبود که وی از حکمت و شناختی ماوراء الطبیعه در مورد آینده برخوردار بود. او از رستاخیز خود اطمینان کامل داشت، چرا که به خوبی می دانست کتب مقدس عهد عتیق نه تنها رنج و مرگ مسیح موعود بلکه رستاخیز او را نیز پیشگوئی کرده اند. عیسای رستاخیز کرده به پیروان خود گفت: «همین است سخنانی که وقتی با شما بودم گفتم ضروری است که آنچه در تورات موسی و صحف انبیا و زبور دربارهٔ من مکتوب است به انجام رسد. بر همین منوال مکتوب است و بدین طور سزاوار بود که مسیح زحمت کشد و روز سوم از مردگان برخیزد» (لوقا ۲۴:۴۴, ۴۶).

پس رستاخیز نه تنها واقعی و بی نظیر بود بلکه از همان ابتدا خدا آن را مقرر کرده و در نبوتهای عهد عتیق مکشوف شده بود.

چه اهمیتی دارد

چرا موضوع رستاخیز اهمیت دارد؟ برای چند لحظه فرض کنید که شواهد عهد جدید برای رستاخیز واقعی و جسمانی عیسی مسیح از مردگان حقیقت داشته باشد، چیزی که من به آن ایمان کامل دارم. آیا واقعاً فرقی هم می کند؟ یقیناً فرق می کند و اهمیت دارد! برای اثبات این موضوع به سه دلیل اشاره می کنم.

اول اینکه رستاخیز عیسی، اساسی ترین سؤال همهٔ دورانها یعنی مسأله خدا را روشن می سازد. آیا خدا واقعاً وجود دارد؟ انسانها از همان ابتدای پیدایش خود با این سؤال درگیر بوده اند. اما اگر عیسی مسیح از قبر برخاسته، این موضوع یک بار و برای همیشه حل شده است. آری، خدائی هست زیرا تنها خدا می تواند کارهائی بکند که عیسی کرد. علاوه بر این دقیقاً می دانیم که خدا چگونه است، چرا که خود عیسی خداست. اگر می خواهید خدا را ببینید به عیسی نگاه کنید!

دوم اینکه رستاخیز عیسی مسیح، حقیقی بودن ایمان مسیحی را به اثبات می رساند. در این کتاب کوچک به بررسی برخی از رایج ترین ایراداتی که به مسیحیت گرفته می شود پرداخته ام. آیا کتاب مقدس، قابل اعتماد است؟ آیا در دنیائی که مملو از درد و رنج است، خدای

زنده ای وجود دارد؟ آیا منصفانه است که ادعا کنیم مسیحیت تنها راه به سوی خداست؟

جواب قطعی و نهائی به تمام این سؤالات در رستاخیز عیسی نهفته است. زیرا اگر عیسی از مردگان برخاسته باشد، او یگانه و بی نظیر است. این کار، او را از بقیهٔ پیامبران یا معلمان مذهبی متمایز می سازد، نشان می دهد که به چه دلیل نه تنها باید او را شنید بلکه باید پرستش نیز نمود.

> در پرتو این معجزهٔ حیرت انگیز، مسیحیت از آسمان عنوانی الهی یافت و تصدیق شد... تا روزی که دنیا پا بر جاست، مسیحیت نیز باید چون یگانه آئین ماوراء الطبیعه بماند. رستاخیز عیسی مسیح، بنیادی ترین دفاعیهٔ مسیحیت است. (بی. وارفیلد، مسیحِ برخاسته)

دلیل سوم برای اینکه رستاخیز عیسی اهمیت دارد این است که این واقعه تمام سخنان او را تأئید می کند. درستی تمامی ادعاها و معتبر بودن همهٔ وعده های او را نشان می دهد. او به همهٔ کسانی که زیر بار مشکلات زندگی خم شده اند گفت: «بیائید نزد من و شما را آرامی خواهم بخشید.» به کسانی که در جستجوی معنی یا هدف زندگی خود هستند فرمود: «به دنبال من بیائید.» به مردمان فانی که از مواجهه با مرگ در رنج بودند وعده داد: «هر که به من ایمان آورد حیات جاودانی

دارد.» بهتر از همه این است زیرا عیسی امروز زنده است و می توانید راستی و حقیقت تمام این وعده ها را خودتان درک کنید. به او ایمان بیاورید و حیات وی از آن شما خواهد بود.

سؤالاتی برای ارزیابی

۱- چگونه امکان دارد که به چیزی تجربه ناشدنی مثل رستاخیز عیسی مسیح ایمان آورد؟

۲- رستاخیز عیسی چگونه وجود خدا را اثبات می کند؟

۳- منظور وارفیلد از این جمله که می گوید «رستاخیز عیسی مسیح، بنیادی ترین دفاعیه مسیحیت است» چیست؟

مؤخره

امیدوارم که آنچه در این کتاب نوشته ام شما را در یافتن جواب سؤالهایتان کمک کرده باشد. خواهش می کنم که اجازه ندهید هیچ نوع شک و تردیدی شما را از آمدن به سوی مسیح بازدارد.

اینکه تنها در جستجوی حقیت باشیم کافی نیست، موضوع مهمتر از همه این است که آیا به حقیقت دست می یابید یا نه. یکی از متفکرین بزرگ مسیحی قرنها قبل گفته است: «ایمان می‌آورم تا بفهمم» و باید همین طور هم باشد. اگر منتظر بمانید که قبل از ایمان آوردن، همه چیز را بفهمید هیچ وقت به چیزی ایمان نخواهید آورد. اما اگر با اشتیاق و فروتنی در حضور عیسی مسیح زانو بزنید و بگوئید «ای خداوند ایمان دارم، بی ایمانی مرا امداد فرما» به تمام چیزهائی که در جستجو و امید آنها هستید دست خواهید یافت.